بسم الله الرّحمن الرّحیم

ابتدا کردم به نام کردگار — خالق خلق از صغار و از کبار[1]
حمد بی‌حد آن خدای پاک را — آن که ایمان داد مشتی خاک را[2]
آن که در آدم دمید او روح را — داد از طوفان نجات، او نوح را
آن که فرمان کرد قهرش، باد را — تا سزایی[3] داد، قوم عاد را
آن که لطف خویش را اظهار کرد — بر خلیلش نار را گلزار کرد
آن خداوندی که هنگام سحر — کرد قوم لوط را زیر و زبر
سوی او خصمی که تیر انداختی — پشّه‌ای[4] کارش کفایت ساختی[5]
آن که اعدا را به دریا در کشید — ناقه را از سنگ خارا، برکشید
چون عنایت قادر قیوم کرد — در کفِ داوود آهن موم کرد
با سلیمان داد ملک و سروری — شد مطیع خاتمش دیو و پری
از تنِ صابر به کرمان قوت داد — هم ز یونس لقمه‌ای با حوت داد[6]
بنده‌ای را ارّه بر سر می‌نهد — دیگری را تاج بر سر می‌نهد
اوست سلطان هر چه خواهد آن کند — عالمی را در دمی ویران کند
هست سلطانی مسلّم مر ورا — نیست کس را زهرهٔ چون وچرا

---

۱ و ۲ـ ش: بیت اول، حمد بی‌حد و بیت دوم را، ابتدا کردم ضبط نموده است. نسخه ق فاقد دو بیت اول است.
۳ـ ش: ناسزائی. ۴ـ ش: پشه در کارش ۵ـ ق: در هر دو مصراع قافیه را انداخته و ساخته آورده.
۶ـ ق: دیگری را بر سر افسر می‌نهد.
عطار در مثنوی اشترنامه گفته:

تو چه دانی تا که این آدم دم است — روشن از این دم تمام عالم است
تو چه دانی که ایوب ضعیف — جسم خود در راه کرمان کرده ضیف

آن یکی را گنج و نعمت می‌دهد و آن دگر را رنج و زحمت می‌دهد
آن یکی را از دو صد همیان دهد دیگری از حسرت نان جان دهد
آن یکی پوشیده سنجاب و سمور[۱] دیگری خفته برهنه در تنور[۲]
آن یکی بر بستر کمخا و نخ و آن دگر بر خاکساری[۳] بسته یخ
آن یکی بر تخت با صد عزّ و ناز دیگری[۴] کرده دهان از فاقه باز
طَرفةالعینی جهان بر هم زند کس نمی‌آرد که آنجا دم زند
آن که با مرغ هوا ماهی دهد بندگان را دولت و شاهی دهد
بی‌پدر فرزند پیدا او کند طفل را در مهد گویا او کند
مردهٔ صد ساله را حی می‌کند این بجز حق دیگری کی می‌کند
صانعی کز طین سلاطین می‌کند نجم را رجم شیاطین می‌کند[۵]
از زمینِ خشک روياند گیاه آسمان را بی‌ستون[۶] دارد نگاه
هیچ کس در ملکِ او انباز نی قولِ او را لحن نی، آواز نی[۷]

در نعت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم

سید الکونین ختم المرسلین آخر آمد بود فخرالاولین[۸]

۱ـ در این مصراع که از دو جمله اسمیّه تشکیل یافته است، کلمهٔ پوست به ضرورت شعری از جلو سنجاب و سمور حذف شده است و حذف هم به قرینه معنوی است. بنابراین مراد شاعر آن است که آن یکی بالاپوشی از پوست سنجاب پوشیده یا از پوست سمور لباسی به تن دارد یا از هر دو و دیگری از برهنگی به کنار یا درون تنوری خزیده تا خرد را از گزند سرما حفظ کند.

۲ـ ن: ـبور ۳ـ ق و ش: خاک خواری کرده یخ ۴ـ ق و ن: وآن دگر

۵ـ ق: ناقد این بیت است.

۶ـ قاوش: آسمانها را هو

۷ـ ن: قافیه: نیست، ق: قافیه: نه

سنائی در حدیقه گوید:

سخنش را ز بس لطافت و طرف صدمت صوت نی و زحمت حرفت
صفتش را حدوث کی سنجد سخنش در حروف کی گنجد

نی و نه حروف نفی‌اند مثل:

پس ندا آمد ز حی ذوالمنن نسی ز ما و نی ز تو رو دم مزن

۸ـ ش: ختم الاولین.

ادامه پاورقی در صفحهٔ بعد ←

آن که آمد نه فلک معراج او / انبیا و اولیا محتاج او
شد وجودش رحمة للعالمین / مسجد او شد همه روی زمین
آن که یارش بُد ابابکر و عمر / از سر انگشت او شق شد قمر
آن یکی او را رفیق غار بود / و آن دگر لشکر کُشِ ابرار بود
صاحبش بودند عثمان و علی / بهر آن[1] گشتند در عالم ولی
آن یکی کانِ حیا و حلم بود / و آن دگر بابِ مدینه‌ی علم بود[2]
آن رسول حق که خیر الناس بود / عمّ پاکش حمزه و عباس بود
هر دم از ما صد درود و صد سلام / بر رسول و آل و اصحابش[3] تمام

در مدح ائمهٔ مجتهدین رضی الله عنهم

آن امامانی که کردند اجتهاد / رحمت حق بر روان جمله باد
بوحنیفه[4] بود امامِ باصفا / آن سراجِ امتانِ مصطفیٰ
باد فضل حق قرین جان او / شاد باد ارواحِ شاگردانِ او
صاحبش بویوسف[5] قاضی شده / وز محمّد ذوالمنن راضی شده
شافعی ادریس و مالک باظفر / یافت زیشان دین احمد زیب و فر
روحشان درصدر جنّت شادباد / قصر دین از علمشان آباد باد

← ادامه پاورقی از صفحهٔ قبل
باز سنائی گفته:

زاده از یکدگر به علم و به دم / آدم از احمد ـ احمد از آدم
غرض عالم، آدم از اول / غرض آدم ـ احمد مرسل
قدمش در ازل بپیموده / بسوده او، کُلِّ کون نا بوده
جسان او دیده ز آسمان قدم / زادن عقل و عالم و آدم

۱ـ ق: بهر او
۲ـ در باب مدایح صحابه کبار پیغمبر اسلام به توضیح بیت‌های ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ در پایان کتاب مراجعه شود.
۳ـ ش: اولادش
۴ـ بوحنیفه: ابوحنیفه = نعمان بن ثابت بن زوطی بغدادی اولین ائمه اربعهٔ فروعیّه اهل سنت و جماعت است و در کوفه به سال ۸۰ یا ۸۲ هجری متولد و به سال ۱۵۰ یا ۱۵۲ هجری در بغداد وفات یافته و قبرش به بغداد است. و ناصرالدین شاه قاجار یکصد هزار تومان که چندین ملیون تومان این زمان است برای تزئینات بقعهٔ او مصرف کرده است.
۵ـ در هر دو نسخه: بد نسخه ق: صاحبش بوالیوسف

مناجات با باریتعالی و عذرگناه

پادشاها جرم ما را در گذار ما گنهکاریم و تو آمرزگار
تو نکوکاریّ و ما بد کرده‌ایم جرمِ بی‌اندازه از حد[1] کرده‌ایم
سال‌ها[2] در فسق و عصیان بوده‌ایم هم قرین نفس و شیطان بوده‌ایم[3]
روز و شب اندر معاصی بوده‌ایم غافلِ از اخذ[2] نواصی بوده‌ایم
بی‌گنه نگذشته بر ما ساعتی با حضور دل نکرده[5] طاعتی
بر در آمد بندهٔ بگریخته آبروی خود به عصیان ریخته
مغفرت دار و امید از لطف تو زآن که خود فرموده ای لاتقنطوا
بحر الطاف تو بی پایان بود ناامید از رحمتت شیطان بود
نفس و شیطان زو کریما راه من رحمتت باشد[6] شفاعت خواه من
چشم دارم کز گنه پاکم کنی پیش از آن کاندر لحد خاکم کنی[7]
اندر آن دم کز بدن جانم بری از جهان با نور ایمانم بری

در بیان شرِ نفس و نکوهش آن[8]

عاقل آن باشد که او شاکر بود وان گهی بر نفس خود قادر بود
هر که خشم خود فروخورد ای جوان باشد او از رستگاران جهان
آن بود ابله‌ترین مردمان کز پیِ نفس و هوا باشد دوان
وآن گهی پندارد آن تاریک رای خواهد آمرزیدنش آخر خدای
گرچه درویشی بود سخت ای پسر هم ز درویشی نباشد خوبتر
هر که او را نفسِ توسن رام شد از خردمندانِ نیکو نام شد
در ریاضت نفس را ده[9] گوشمال تا نیندازد تو را اندر ضلال[10]

۱ـ ن و ق: بی حد ۲ـ ن: دائماً در بند
۳ـ ق و ن: آخر از کرده پشیمان بوده‌ایم
۴ـ ن و ق: یؤخذ نواصی
۵ـ ن: نکردم ۶ـ ن: بادا
۷ـ ق: کاندر جهان خاکم کنی
۸ـ در نکوهش نفس امّاره
۹ـ ن: بُد ۱۰ـ ن: وبال

در مذمت غیبت[۱]

هر که خواهد تا سلامت[۲] مانَد او — از جمیعِ خلق رو گرداند او
گر غنا خواهد کسی از ذوالمنن — از قناعت می‌توانش یافتن[۳]
مردمان را سر به سر در خواب دان — گشت بیدار آن که او رفت از جهان
آن که رنجاند تو را عذرش پذیر — تا بیابی مغفرت بر وی مگیر
حق ندارد دوست، خلق‌آزار را — نیست این خصلت، یکی دیندار را
از ستم هر کو دلی را ریش کرد — آن جراحت بر وجودِ خویش کرد
هر که[۴] در بندِ دل‌آزاری بود — در عقوبت کارِ او زاری بود
ای پسر قصد دل‌آزاری مکن — وز خدایِ خویش بیزاری مکن
خاطرِ کس را میازار ای پسر — ورنه خوردی زخم بر جان ای پسر
گر همی خواهی که گردی معتبر — نام مردم جز به نیکویی مبر[۵]
قوّتِ نیکی نداری بد مکن — بر وجود خود ستم بی حد مکن
رَو زبان از غیبت مردم ببند — تا نبینی دست و پای خود به بند
هر که از غیبت زبانش بسته نیست — آن چنان کس در عقوبت رسته نیست

در فواید خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب — جز به فرمان خدا مگشای لب
گر خبر داری ز حیّ لایموت — بر دهان خود بِنِه مُهرِ سکوت
ای پسر پند و نصیحت گوش کن — گر نجاتی[۶] بایدت خاموش کن
هر که را گفتار بسیارش بود — دل درون سینه بیمارش بود[۷]

۱ـ ق: سرلوحه ندارد ۲ـ ن: با سلامت ۳ـ ق و ش: فاقد این بیت است
۴ـ ق: آن که دربند. ۵ـ در نسخه ق و ش: مصراع این بیت مقدّم و مؤخّر است
۶ـ در نسخه ش: ور نجاتی
۷ـ منع از روده درازی و به اصطلاح وِرّاجی بیهوده است که در تازی آمده: اذا تَم العقل نقص الکلام. استاد سخن سعدی گفته:

دل آینهٔ صورت غیبی است ولیکن — شرط است که بر آینه زنگار نباشد

عاقلان را پیشه خاموشی بود[1] پیشهٔ جاهل فراموشی بود
خامُشی از کذب و غیبت واجب است ابله است آن کس به گفتن راغب است[2]
ای برادر جز ثنای حق مگوی قولِ حقّ را برای دق مگُوی
هر که در بند عبادت می‌شود هر چه دار[ ] غارت می‌شود
دل ز پر گفتن بمیرد در بدن گر چه گفتارت بود درّ عدن
آن که سعی اندر فصاحت می‌کند چهرهٔ دل را جراحت می‌کند
روزبان را در دهان محبوس دار [ ] خلایق خویش را مأیوس دار
هر که او بر عیب خود بینا شود روح او را قوّتی پیدا شود

در بیان عمل خالص

هر که باشد اهلِ ایمان ای عزیز پاک دارد چار چیز از چار چیز
از حسد اول تو دل را پاک دار خویشتن را بعد از آن مؤمن شمار
پاک اگر داری عمل را از ریا شمع ایمان تو را باشد ضیا
پاک دار از کذب و از غیبت زبان تا که ایمانت نیفتد در زمان
چون[3] شکم را پاک داری از حرام مرد ایمان‌دار باشی والسلام
هر که[4] دارد این صفت، باشد شریف ور ندارد، دارد ایمان ضعیف
هر که باطن از حرامش پاک نیست روح او را ره سوی افلاک نیست
چون نباشد پاک اعمال از ریا هست بی‌حاصل چو نقش بوریا

۱ـ در فواند سکوت سخن‌ها رفته و به تازی آمده: قُلّ الخیر و إلّا فاسکت

۲ـ ق: ابله است آن که به غیبت راغب است

۳ـ چون، قید مشترک است مانند چه و چو مورد استعمال زیاد دارد:

۱ـ به معنای مانند:

گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور گفتمت چون دُر حدیثی گر توانی داشت هوش

۲ـ به معنای اگر:

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

به معنای استفهام:

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

۴ـ هر که از مبهات است

هر که را اندر عمل اخلاص نیست — در جهان از بندگانِ خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود — کار او پیوسته بارونق بود

در سیرت ملوک

چار خصلت ای برادر در جهان — پادشاهان را همی دارد زیان
پادشه[۱] چون در مَلَأ خندان بود — بی‌گمان در هیبتش[۲] نقصان بود
باز صحبت داشتن با هر فقیر — پادشاهان را همی دارد[۳] حقیر
با زنان بسیار اگر صحبت کند — خویشتن را شاه بی‌حرمت[۴] کند
با زنان[۵] شاهی که در خلوت نشست — دور نبود گر رود مُلکش ز دست
هر که را فرّ جهانداری بود — میل او سوی کم آزاری بود
عدل باید پادشاهان را و، داد — تا ز عدلش عالمی گردند شاد
گر کند آهنگِ ظلمی پادشاه[۶] — شود نکند مر ورا خیل و سپاه
چون که عادل باشد و میمون لقا — باشد اندر مملکت او را بقا
چون کند سلطان کرم با لشکری — بهر او بازند صد جان با سری[۷]

در فساد پادشاهی[۸]

چار چیز آمد فساد پادشاه — با تو می‌گویم ولی دارش نگاه
اول اندر مملکت جورِ امیر — دیگر آن باشد، که در غفلت وزیر
رنجِ شه باشد، خیانت در وزیر — به که نبود قوّتی یابد امیر
چون کند بر مُلک شه[۹]، جور و ستم — پادشه را زین سبب باشد اَلَم
چون بود غافل وزیر و بی‌خبر — مُلک شه از وی شود زیر و زبر
گر خلل در کاتبِ دیوان بود — عاقبت رنجِ دلِ سلطان بود
گر امیران را شود قوّت پدید — در ولایت فتنه‌ها گردد پدید

۱ـ ن: پادشاه ۲ـ ن: هستیش ۳ـ ش: سازد ۴ـ ق: نایبت
۵ـ ش: با زنان که شاه ق: ناقد این بیت است ۶ـ ش: آهنگ ظلم هر پادشاه
۷ـ ق: بهر او بازند جان سر بر سری ۸ـ ش: فاقد ۸ بیت ۹ـ منظور وزیر است

چون صلابت در وجود شه بود　　دست میران از ستم کوته بود
گر نباشد واقف و دانا وزیر　　پادشه را زو بود رنجِ خطیر
گر ندارد شه سیاست را به کار　　مُلک را ویران کند هر نابکار

در حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل　　هر که این دارد بود مرد اصیل
علم را اعزاز کردن بی‌حساب　　خلق را دادن جواب با صواب
هر که را از علم دل روشن بود　　در زمانه با صلاحِ تن بود[1]
هر که دارد دانش و عقل و تمیز　　اهل عقل و علم را دارد عزیز
ای برادر گر خبر داری تمام　　نرم و شیرین گوی با مردم کلام
هر که باشد ترش روی و تلخ گوی　　دوستان از وی بگردانند روی
هر که از دشمن نباشد در حذر　　عاقبت بیند از او رنج و ضرر
گر خرد داری[2] ز دشمن دور باش　　در میان دوستان مسرور باش
در جوار خود عدو را ره مده　　از برای آن که دشمن دور به[3]
ای پسر تدبیر و رایی توش کن[4]　　پس حدیث این و آن را گوش کن
متّصل می‌باش اندر وصلِ دوست　　چون که از دشمن حذر کردن نکوست[5]

در نصیحت

چار چیز است ای برادر با خطر　　تا توانی باش از آنها برحذر
قرب سلطان است و الفت با بدان　　رغبتِ دنیا و صحبت با زنان
قربِ سلطان آتش سوزان بود　　با بدان الفت هلاکِ جان بود
زهر دارد در درون دنیا چو مار　　گر چه بینی ظاهرش نقش و نگار

۱ـ ق و ش: فاقد این بیت‌اند　　۲ـ ن: گر خبر داری　　۳ـ ق: این بیت را ندارد
۴ـ هر دو نسخه‌های ن و ش: توشه کن
ق: ای پسر تدبیر راه توشه‌کن　　پس حدیث این و آن اندیشه کن
۵ـ نسخه ق و ن: این بیت را ندارند و در نسخه ش: دیگران باشد که جوید وصل دوست پس حدیث

می‌نماید خوب و زیبا در نظر / لیک از زهرش بود جان را[1] خطر
زهرِ این مارِ منقّش قاتل است / باشد از وی دور هر کو عاقل است
همچو طفلان منگر اندر سرخ و زرد / چون زنان مغرور رنگ و بو مگرد
زال دنیا چون عروس آراسته / هر دو روزی شویِ دگر خواسته
مقبل آن مردی که شد زین جفت طاق / پشت بر وی کرد و دادش سه طلاق
لب به پیش شوی خندان می‌کند[2] / پس هلاک از زخم دندان می‌کند

در اوصاف نیک‌بختی

شد نشانِ نیک‌بختی چار چیز / هر که این چارش بود باشد عزیز
اصل پاک آمد دلیل ای نیک بخت[3] / نیست بی‌اصلی سزای تاج و تخت
نیک‌بختان را بود رأی صواب / آن که بد رأی است باشد در عذاب
هر که ایمن از عذابِ حق بود / نیست مؤمن کافرِ مطلق بود
عمر دنیا پنج روزی بیش نیست / غافل است آن کس که فکر پیش[4] نیست
یک دلیل دیگر آمد قلب پاک / گر دلت پاک است نبود هیچ باک[5]
ترکِ لذّاتِ جهان باید گرفت / دامن صاحبدلان باید گرفت
در پیِ لذاتِ نفسانی مباش / دوستدارِ عالمِ فانی مباش
نیست حاصل رنج دنیا بردنت / عاقبت چون می‌بباید مردنت
از تن است چون جان روان خواهد شدن / خاک اندر استخوان خواهد شدن
مر تو را جز دادنِ جان چاره نیست / رهزنت جز نَفْسکِ[6] امّاره نیست

۱ـق: در خطر ۲ـش: می‌شود
۳ـنسخه ش: اصل پاک آمد نشان شکست نسخه ق: اصل پاک آمد دلیل نیک بخت
۴ـش و ن: اندیشه ۵ـنسخه ق و ش فاقد این بیت است
۶ـ(ک) در آخر نفسک علامت تحقیر است. و حرف «ک» در زبان فارسی اقسامی دارد گاه علامت تصغیر است مثل پسرک و گاه علامت تحقیر است مثل مردک و گاه نشانه تحبیب است مثل حسنک «حسنک وزیر» و... البته باید دانست علاوه بر حرف «ک» علائمی هم برای تصغیر و ترحم و تحقیر و توهین وجود دارند از جمله، ه، چه، واو ساکن، قبل مضموم، مانند: مردک، پسره، خوانچه، گردو، و اما ترحم مانند طفلک چقدر زحمتکش است و توهین مانند: دختره به وظیفه‌اش آشنا نیست.

در مذمت دنیا و دنیادوستی

عاقبت را گر بجویی ای عزیز — می‌توانش یافتن از چار چیز
ایمنیّ و نعمت اندر خاندان — تندرستیّ و فراغت بعد آن
چون که با نعمت امانی باشدت — عاقبت راز و نشانی بایدت[1]
با دلِ فارغ چو باشی تندرست — دیگر از دنیا نباید هیچ جُست[2]
تا توانی بر میاور کامِ نفس — تا نیفتی ای پسر در دامِ نفس
زیر پای آور هوایِ نفس را — کم بدو ده بهره‌های نفس را
نفس و شیطان می‌برند از ره تو را — تا[3] بیندازند اندر چَه تو را
نفس را سرکوب و دایم خوار دار — تا توانی دورش از مردار[4] دار
نفسِ بد را هر که سیرش می‌کند — در گنه کردن دلیرش می‌کند
خُلق خود را دور دار از هر مزه — تا نیفتی در بلا و در بزه
زاب و نان تا لب شکم را پُر مساز — همچو حیوان بهر خود آخور مساز
روز کم خور گر چه صائم نیستی — پر مخور آخر بهائم نیستی
ای که در خوابی همه شب تا به روز — بهر گور خود چراغی برفروز[5]
خفتگان را بهره زین انعام نیست — خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست
ای پسر بسیار خواهی خفت خیز — گر خبر داری ز خود بی گفت خیز
دل در این دنیای دون بستن خطاست — دامن از وی گر تو برچینی رواست
از چه بندی دل به دنیای دنی — چون نه‌ای جاوید در وی بودنی[6]

۱ـق: عافیت را زان نشانی باشدت.

۲ـاولاً از اول قطعه تا بیت چهارم را نسخه (ش) فاقد است ثانیاً در نسخه (ن) به جای کلمه جست که ما نوشته‌ایم کلمه (خُست) آمده

۳ـحرف تا: که در این صفحه چند بار آمده از لحاظ دستوری هر یک دارای مفهوم خاص است:
۱ـبه معنای انتها مثل از صبح تا شام زحمت می‌کشد ۲ـاندازه و مقدار مثل: تا بدان جا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم (ابوشکور بلخی) ۳ـادات شرط = تا شب نروی روز به منزل نرسی ۴ـتحذیر = تا تو باشی چنین کار نکنی ۴ـبه معنای مدت: تا توانستم ندانستم چه سود + چون بدانستم توانستم نبود.

۴ـدر این جا منظور خواهش‌های نامطلوب نفس است.

۵ـش: این بیت را ندارد

۶ـق: در وی ماندنی

خاطرِ خود را مرنجان ای پسر ورنه خوردی زخم بر جان ای پسر[۱]
ظاهرِ خود را میارای[۲] ای فقیر تا چو بدری باطنت گردد مُنیر
طالبِ هر صورت زیبا مباش در هوای اطلس و دیبا مباش
از هوا بگذر خدا را بنده باش زندگی می‌بایدت ارزنده[۳] باش
خرقهٔ پشمینه را بر دوش کن شربتی از نامرادی نوش کن
ای که در بر می‌کشی پشمینه را پاک ساز اوّل زمینه کنیه[۴] را
گر همی خواهی نصیب از آخرت رو به در کن، جامه‌های فاخرت
بی تکلّف باش، آرایش مجوی ترکِ راحت‌گیر و آسایش مجوی
همچو صوفی در لباسِ صوف باش با صفت‌هایِ خدا موصوف باش
در برت گو، کسوت نیکو مباش بهر خوابت جامه در پهلو مباش[۵]
مَردِ ره را بوریا قالین بود زان که خشتش عاقبت بالین بود[۶]

در اوصافِ تواضعِ درویشان

گر تو را عقل است با دانش قرین باش درویش و به درویشان[۷] نشین
همنشینی جز به درویشان مکن تا توانی غیبت ایشان مکن
حبِّ درویشان کلید جنّت است دشمنِ ایشان سزای لعنت است
پوششِ درویش غیر از دلق نیست در پی کام و هوای حلق[۸] نیست
مرد تا ننهد به فرقِ نفسْ پای ره کجا یابد به درگاهِ خدای
مردِ ره[۹] در بندِ قصر و باغ نیست بر دلِ او غیر درد و داغ نیست
گر عمارت را بری بر آسمان عاقبت زیر زمین گردی نهان
ور چو رستم[۱۰] شوکت و زورت بود جای چون بهرام در گورت بود

۱ـ ق و ن: فاقد این بیت است ۲ـ ش: بیارای ۳ـ در زنده شو
۴ـ ش: ز کینه سینه آمده است و این صحیح‌تر می‌نماید. ق: پاک ساز ـ اول ـ ز کینه سینه را
۵ـ ن و ق: زیر پهلو جامه خوابت گو مباش. ۶ـ در نسخه ن: زان که خشتش زیر سر بالین بود
۷ـ با در کلمه به درویشان، باء معیّت است به معنی با درویشان است ظاهراً و در اول مصرع بعدی به همین ترتیب آمده ۸ـ ن: هوای نفس، ق: هوای خلق ۹ـ ق: مرد خود
۱۰ـ ق: گر چه رستم

ای پسر از آخرت غافل مباش | با متاعِ این جهان خوشدل مباش
در بلیّاتِ جهان صبّار باش | گاهِ نعمت، شاکرِ جبّار باش
هر کسی را چشمِ دل روشن بود[1] | در زمانه با صلاحِ تن بود
هر که دنیا جست بردارش کنند | همچو دزدان سرنگونسارش کنند
یک دلیلِ دیگر آمد قلب پاک | گر دلت پاک است نبود هیچ باک
نفس را با خواب و خور آموختن | دیدهٔ دل را بود بردوختن
خفته را ناگه که بیدارش کنند | اندر آن ساعت که بردارش کنند
ای پسر از خوفِ حق غافل مباش | با متاعِ این جهان خوشدل مباش
هر که را ترکِ تن آسانی بود | برخلافِ نفسِ ظلمانی بود
عزّ و جاهت سر به پستی می‌کشد | مر تو را بر تن پرستی می‌کشد
هر که را از حضرتش باری[2] بود | در تحمّل کردنش یاری بود
چون شترمرغ آن که از بارش گریخت | از گلستانِ خرامان برگ ریخت
هر که بر بارش تحمّل می‌کند | در جهان جان را تحمل می‌کند
کاروبارِ خویش بگذار ای ظلوم | تا نگردی از قصورِ خود ملوم
راه پرخوف است و دزدان در کمین | رهروی رو تا نمانی بر زمین
آن چه نامش دوزخ اسفل بود | منزل هر کاهلِ تنبل بود
آن که خود را نیک خواند بد بود | گر قبولِ خلق جوید ردّ بود
خوی بد در تن بلای جان بود | مردک بدخوی کی انسان بود
ای بسا کس کان برای نفس زار | در خلاف افتاده از غم گشته خوار

در اوصاف پسندیده

چار چیز است از عَمَل‌های عزیز | کو رساند خلق را با[3] چار چیز

۱ـ نسخه (ش) از «هر کسی را چشم دل روشن بود» تا ۲۲ بیت مسلسل را فاقد است.
۲ـ بار در اینجا، رنج و سختی تحمل بار است.
۳ـ با به معنی بر و به است و نیز با مراد که در بیت بعدی آمده و در اصطلاح قدما زیاد دیده می‌شود. و در این
ادامه پاورقی در صفحهٔ بعد ←

از شکیبایی رسد کس با مراد / مردم از کوشش شود خوشوقت و شاد
از کرم بنواز خاص و عام را / تا براری از مروّت نام را
علم و حلم و حکمت و پرهیز و صبر / مونس چندند در تنگای قبر ۲۰۵

در صفات رذیله

چار چیز آثار بدبختی بود / جاهلی و کاهلی سختی بود
بی کسیّ و ناکسی، این چار شد[۱] / بخت بد را این همه آثار شد
هر که در بند عبارت می‌شود / بی‌شک از اهل خسارت می‌شود[۲]
هر که سازد در جهان با خواب خوار / در قیامت نبودش ز آتش گزار[۳]
روی گردان از مراد و آرزوی / پس به درگاه خدا آور تو روی[۴] ۲۱۰
کامرانی سر به ناکامی کشد / مردِ رَه خط در نکونامی کشد
امر و نهی حق چو دادی ای ولید[۵] / پَس مرو بر دایهٔ[۶] نفسِ پلید
امر و نهی حق ز قرآن گوش دار / جای آشادی نیست رو تو هوش دار[۷]
هر که ترکِ کامرانی می‌کند / برخلافش زندگانی می‌کند

در صفت ریاضت

گر همی خواهی که باشی سربلند[۸] / ای پسر بر خود درِ راحت[۹] ببند ۲۱۵

← ادامه پاورقی از صفحهٔ قبل
منظومه بسیار نظیر دارد مثلاً:
گر به حرص و آز گردی مبتلا / با تو روآرد ز هر صد بلا
که در ص ۲۳ آمده است و نظایر آن بسیار است.
۱ـق: به کس و ناکس که با کس یار شد
۲ـق: فاقد این بیت است. و به جای این بیت آمده:
بر هوای دل قدم هر کو نهاد / که تواند کرد با نفسک جهاد
۳ـق: فاید این بیت است ۴ـنسخه ق و ش: فاقد این بیت است
۵ـق: ای وحید
۶ـق: پیرایهٔ نفس پلید ـ اگر نسخه آستان قدس را صحیح بدانیم در این صورت پیرامن نفس پلید بهتر است
۷ـنسخه ق و ش: فاقد این بیت است ۸ـق: گردی سربلند ۹ـن: روی راحت

هر که بربست او، درِ راحت تمام — باز شد بر وی درِ دارالسّلام[۱]
غیر حق را هر که خواهد ای پسر — کیست در عالم ازو گمراه‌تر
ای برادر ترک عزّ و جاه کن — خویش را شایستهٔ درگاه کن
عز و جاهت رو به پستی می‌کشد — مر تو را بر تن‌پرستی می‌کشد[۲]
۲۲۰ نفس[۳] بر ترک هویٰ مسکین بود — گوشمالِ نفسِ نادان این بود
چون دلت بر یادِ حق ایمن بود — نفسکِ امّاره هم ساکن بود[۴]
هر که او را تکیه بر صانع بود — در جهان با[۵] لقمه‌ای قانع بود
خوار گردد هر که باشد جاه جوی — ای برادر قربِ این درگاه جوی
اکتفا بر روزیِ هر روزه کن — ورنه داری[۶] از خدا دریوزه کن

در مجاهدت نفس

۲۲۵ نَفس نتوان کشت إلّا با سه چیز — با تو گویم یاد دارش ای عزیز[۷]
خنجرِ خاموشی و شمشیرِ جوع — نیزهٔ تنهایی[۸] و ترکِ هجوع
هر که نبود مر ورا این سه سلاح — نفسِ او هرگز نیاید با صلاح
چون که دل بی‌یاد اللّهت بود — دیو ملعون یار و همراهت بود
اهل دنیا را چو دیو آرایدش[۹] — لقمه‌های چرب و شیرین بایدش
۲۳۰ هر که او در بندِ سیم و زر بود — در عقوبت عاقبت مضطر بود[۱۰]
آن که بهر عاقبت کارش بود — از خدا تشریفِ بسیارش بود[۱۱]
مال دنیا خاکساران را بود — آخرت پرهیزکاران را بود[۱۲]

۱ـ نسخه (ش) فاقد این بیت است
۲ـ ن: عز و جاهت روی پستی می‌کند — مر تو را بر تن‌پرستی می‌کند
ق: عزّ و جاهت سربه هستی می‌کشد — مر تو را بر بت‌پرستی می‌کشد
۳ـ ق: نفس در ترک هوی مسکین بود
۴ـ ش و ق: چون دلت بر رزق حق ایمن بود — نفسک امّاره هم ساکن شود
۵ـ ش: بر
۶ـ ق: گر نداری
۷ـ ق و ن: چون بگویم یاد گیرش
۸ـ ش: پنهانی
۹ـ ش: چو دنیا بایدش
۱۰ـ ن: کار او مضطر بود، ق: قافیه بر مصراع شود
۱۱ـ ق: بهر آخرت کارش بود
۱۲ـ ق: قافیه در هر دو مصراع دهند

هست شیطان ای برادر دشمنت غلِّ آتش خواهد اندر گردنت
مدبری کو رو به دنیا آورد بهره کی از عالم عقبی برد

در تعریف فقر

ای پسر با یادِ حق مشغول باش از خلایق دور همچون غول باش
فقر خود را پیش کس پیدا مکن محنتِ امروز را فردا مکن[1]
مر تو را آن کس که فردا جان دهد غم مخور آخر یکی لب نان دهد
تا به کی چون مور باشی دانه کش گر تو مردی فاقه را مردانه کش
بر توکّل گر بود فیروزیَت حق دهد مانند مرغان روزیت
از خدا شاکر بود مردِ فقیر گر دهد قوتش لب نانِ فطیر
خم مشو پیش توانگر همچو طاق تا نگردی جفت با اهلِ نفاق
مردِ ره را نام و سنگ از خلق نیست[2] نفرتش از جامه‌های دلق نیست
هر که را ذوقِ نکونامی بود خاصّ مشمارش که او عامی بود
گر تو را دل فارغ از زینت بود کی هوای مرکب و زینت بود
روی دل چون از هوا برتافتی بعد از آن می‌دان که حق را یافتی
هر که او از حرص دنیادار شد بی‌گمان از وی خدا بیزار شد
چون شترمرغی شناس این نفس را نه کشد بار و نه پرّد در هوا
گر بپَر گویی بگوید اشترم[3] ور نهی بارش بگوید طایرم
چون گیاه زهر رنگش دلکش است لیک طعمش تلخ و بویش ناخوش است
گر به طاعت خوانیش سستی کند لیک اندر معصیت چستی کند
نفس را آن به که در زندان کنی هر چه فرماید خلاف آن کنی[4]
نیست درمانش بجز جوع و عطش تا که سازی دام اندر طاعتش

۱ـ در هر دو نسخه (ن ـ ش) محنت امروز را فردا مکن
۲ـ مرد ره را سنگ و نام از خلق نیست.
۳ـ ق: گر بپر گویی گوید اشترم ور نهی بارش گوید طایرم
۴ـ ش: قافیه‌ها: کند

چون شتر در ره درآید بارکش[۱] بار طاعت بر درِ جبّار کش
بارِ ایزد را به جان باید کشید ورنه همچون سگ زبان باید کشید
هر که او گردن[۲] کشد زین بارها باشد از نفرین برو[۳] انبارها
کرده‌ای بارِ امانت را قبول از کشیدن پس نباید شد ملول[۴]
روز اوّل خود فضولی کرده‌ای و آن فضولی از جهولی کرده‌ای
جنبشی کن ای پسر غافل مباش چون بلیٰ[۵] گفتی به تن کاهل مباش[۶]
هر که اندر طاعتش کسلان بود حاصلش گمراهی و خذلان بود[۷]
وقتِ طاعت تیزرو چون باد باش از همه کارِ جهان آزاد باش[۸]
راه پر خوف است و دزدان در کمین راه‌رو بهتر، که مانی بر زمین[۹]
منزلت دور است و بارت بس گران کوششی می‌کن ممان از دیگران[۱۰]
هر که در ره از گران‌باران بودِ هر دمش از دیده خون باران بود[۱۱]
لاشه‌ای داری سبک کن بار خویش ورنه در ره سخت‌یابی کار خویش[۱۲]
چیست بارت جیفه دنیای دون کز پی آن ساختی خود را زبون[۱۳]

نصیحت[۱۴]

چار چیز دیگر ای نیکو سرشت هست از جمله خلایق نیک و زشت
ز آن چهار، اول بود کین و حسد زآن گذشتی عُجب و خودبینی بود[۱۵]
خشم را دیگر فروناخوردن است چارمین خصلت بخیلی کردن است

۱ـ ن و ش: چون شتر در راه داری بارکش
۲ـ ق: بار این در را
۳ـ ن: بدو
۴ـ ن: در حقیقت مدبر است آن بوالفضول
۵ـ اشاره است به آیه شریفه: الست بربکم؟ قالوا بلی، موضوع عالم ذر
۶ـ ق: جنبشی کن ای پسر کامل مباش چون بلی گفتی به تن تنبل مباش
۷ـ ق: فاقد این بیت است
۸ـ ق: رو تو اندر طاعتش چون باد باش وز همه کار جهان آزاد باش
۹ـ ق: ره روی بهتر که مانی بر زمین
۱۰ـ ق: منزلت دور است و بارت بی‌کران کوششی کن پس ممان از دیگران
۱۱ـ ش و ن: فاقد این بیت می‌باشد
۱۲ـ ق: ورنه در ره سخت بینی کار خویش
۱۳ـ ش و ن: فاید این بیت می‌باشد.
۱۴ـ ش: از اول قطعه نصیحت فاقد ۶ بیت است.
۱۵ـ ق: ز آن چهار اول یکی کینی بود زآن که زشتی عجب و خودبینی بود

ای پسر کم گرد گردِ این خصال / از برای آن‌که زشت است این فعال
غلّ و غش بگذار و چون زر پاک‌شو / پیش از آن‌که خاک گردی خاک شو
حرص بگذار و قناعت پیشه کن / آخر از مردن یکی اندیشه کن
با محبّان باش دایم همنشین / تا توانی روی اعدا را مبین[۱]

در مذمت مشورت با جاهلان

چار چیز آمد دلیل مُدبری / یاد گیرش گر تو روشن خاطری
مدبری باشد به ابله مشورت / پس به جاهل دادنِ سیم و زرت
هر که پند دوستان نکند قبول / در حقیقت مدبر است آن بوالفضول[۲]
هر که از دنیا نگیرد عبرتی / هست از آن مدبر جهان را نفرتی
مشورت هر کس که با ابله کند / دیو ملعونش سپس گمره[۳] کند
آن که سیم و زر دهد با جاهلان / آن چنان کس کی بود از مقبلان[۴]
زر چو ابله را همی آید به کف / می‌کند اسراف و می‌سازد تلف[۵]
نشنود از دوست ابله پند را / از جهالت بگسلد پیوند را
عبرتی گیر از زمانه ای جوان / تا نباشی در شمار ابلهان[۷]
هر که را از عقل آگاهی بود / نزد او او بار گمراهی[۸] بود
هر که در راه از گران‌باران بود / هر دمش از دیده خون باران بود
چیست بارت جیفهٔ دنیای دون[۹] / کز پیِ آن گشته‌ای زار و زبون[۱۰]

۱ـ ن و ش: فاقد این بیتند
۲ـ ن: سه بیت اول را فاقد است
۳ـ ق: سگ گمره
۴ـ نسخه‌های ش و ن: آن که مال و زر دهد بر جاهلان
۵ـ ق: زر چه جاهل را همی آید به کف / می‌کند اصراف و می‌سازد تلف. که قطعاً اشتباه از ناسخ است
۶ـ ق: مدبر بند را ۷ـ ق: در شمار مدبران ۸ـ ق: گم راهی
۹ـ عطار در ص ۲۰۱ مصیبت نامه گوید:

مرگ از پیش و تو از پس می‌روی / بهر مرداری چو کرکس می‌روی
پاک شو از جیفه دنیا تمام / ورنه چون مردار می‌مانی به دام

۱۰ـ دو بیت آخر در جای دیگر نسخه ق آمد

در وصف دانش

چار چیز آمد بزرگ و معتبر / می‌نماید خُرد لیکن در نظر
زآن یکی خصم است و دیگر آتش است / باز بیماری کزو دل ناخوش است
چارمین دانش که آراید تو را / این همه تا خورد ننماید تو را[1]
هر که در چشمش عدو باشد حقیر / از بلای او کند روزی نفیر
ذرّهٔ آتش چو شد افروخته / بینی از وی عالمی را سوخته
علم اگر اندک بود خوارش مدار / زآن که دارد علم قدر بی‌شمار[2]
رنج اندک را مکن[3] غمخوارگی / ورنه، بینی عجز در بیچارگی
دردسر را چون نجوید کس علاج / بیم آن باشد که بد گردد مزاج[4]
باش از کیدِ مخالف برحذر / پیش از آن کز پا درآیی ای پسر[5]
آتشِ اندک توان کشتن به آب / وای آن ساعت که گیرد التهاب

در فرو خوردن خشم

ای پسر هر کس که دارد چار چیز / چار دیگر هم شود موجود نیز[6]
عاقبت رسوایی آید از لجاج / خشم را نکند پشیمانی علاج
بی‌گمان از کبر خیزد دشمنی / حاصل آید خواری از کاهل تنی
چون خصومت[7] در میان پیدا شود / بنده از شومیِ آن رسوا شود
خشم خود را چون که راند جاهلی / جز پشیمانیش نبود حاصلی

۱ـ ن و ش: فاقد این بیت است ۲ـ ق: قدری بی‌شمار ۳ـ ق و ش: بکن
۴ـ در نسخه (ق و ن) این بیت چنین است:
دردسر را کس نجوید کس علاج / خوف آن باشد که برگردد مزاج
۵ـ این بیت در نسخه (ش) آورده: باش از قوتی مخالف بر حذر ـ پیش از آنکه پا در آیی ای پسر و نسخه (ن) آورده:
باش از قسوت مخالف بر حذر / پیش از این کز پا درآیی ای پسر
۶ـ ش: چار دیگر هم شود بر وی ستیز
۷ـ ق و ش: لجوجی و نگارنده چنین اصلاح نمود و نسخه ق: فاقد این بیت است.

هر که کرد از کبر بالا گردنش دوستان گردند آخر دشمنش[۱]
هر که او افتادهٔ تن‌پرور است نیست انسان کمتر از گاو خر است[۲]
کاهلی را هر که سازد پیشه‌ای عاقبت برپایش آید تیشه‌ای
خشم خود را گر فرو نخرد کسی عاقبت بیند پشیمانی بسی

در بیان چیزهای بدون وفا و بقا

چار چیز ای خواجه کم دارد بقا گوش کن ای مؤمن نیکو لقا[۳]
لطف سلطان[۴] را بقا کمتر بود پس عتاب دوستان خوشتر[۵] بود
دیگر آن مهری که بینی از زنان بی‌بقا چون صحبت ناجنس دان
با رعیّت گر کند سلطان ستم مر ورا باشد بقا در مُلک کم
ور تو را از دوستان آید عتاب کم بقا باشد چو خط بر روی آب[۶]
گر تو را باشد زنی بس مهربان چون کم آید بهره بگشاید زبان[۷]
چون به ناجنسان نشیند آدمی کمترکی بیند ازیشان مردمی
زاغ چون فارغ ز بوی گل بود[۸] نفرتش از صحبت بلبل بود
صحبت ناجنس جان کاهی بود جمله را زین حال آگاهی بود
چون تو را ناجنس آید در نظر ای پسر چون باد از وی درگذر

در بیان شُکر نعمت

چار چیز از چار دیگر شد تمام چون شنیدی یاد می‌دار ای غلام
دانشی مرد از خرد گیرد کمال[۹] از عمل دینت همی یابد جمال

۱ـ ق: فاقد این بیت است. ۲ـ ن و ش: فاقد این بیت‌اند
۳ـ ق: میمون لقا ۴ـ در هر سه نسخه (جور سلطان) آمده ۵ـ ش: کمتر
۶ـ مصراع دوم چنین آمده: هان تو رو از صحبت ایشان متاب
۷ـ در نسخه (ش) مصراع اول: گر چه باشد زن زمانی مهربان آمده و نسخه ق و ش: فاقد این بیت است
۸ـ گویند زاغ از کیلومترها فاصله به علت قدرت فوق العاده بینایی‌اش به سراغ طعمه می‌آید. ولی از بوی گل بهره نمی‌گیرد چون برایش قابل استفاده نیست یعنی شامه‌اش ضعیف است: اَبصَرُ من غراب در عرب مثل سائری است.
۹ـ ش: دانش مرد از خرد یابد کمال

دینت از پرهیز کامل می‌شود نعمتت[1] با شکر شامل می‌شود
شکر ناکردن زوال نعمت است بهرهٔ شاکر کمال نعمت است[2]
علم را بی‌عقل نتوان کار بست پیش بی‌عقلان نمی‌باید نشست[3]
بی‌خرد، دانش وبال است ای پسر علمْ مرغ و عقلْ بال است ای پسر
۳۲۰ هر که دارد علم و نی عامل بر آن از طریق علم باشد بر کران[4]

در مذمت نسنجیده سخن گفتن

چار چیز است آن‌که بعد از رفتنش از محالات است باز آوردنش
چون حدیثی رفت ناگه بر زبان یا که تیری جست بیرون[5] از کمان
باز چون آری[6] حدیث گفته را کس نگرداند قضایِ رفته را
باز کی گردد چو تیر انداختی همچنین عمری که ضایع ساختی
۳۲۵ هر که بی‌اندیشه گفتارش بود پس ندامت‌های بسیارش بود
تا نگفتی می‌توانی گفتنش چون بگفتی کی توان بنهفتنش

در غنیمت داشتن عمر

عمر را می‌دان غنیمت هر نفس چون رود دیگر نیاید باز پس
هیچ‌کس از خود قضا را رد نکرد هر که راضی از قضا[7] شد بد نکرد

۱ـ ش و ق: نعمتت را شکر، ن: نعمتت را شکر، نسخه ق پس این بیت دو بیت دیگر دارد که ش و ن فاقد آن‌اند:

نیست دانش را کمال از بی‌خرد نیست را بی‌عمل کس ننگرد
شکر، نعمت را کمالی می‌دهد غافلان را گوشمالی می‌دهد

۲ـ ن: فاقد این بیت است.

س: این بیت را در قطعه قبلی نابجا آورده و در نسخه ق مصراع دوم چنین است:

پیش با عقلان کمی باید نشست.

۴ـ ش بیت است، ق: هر که علمی دارد نبود بر آن

از سعدی ـ ـه می‌فرماید:

بار درخت علم ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری
علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

۵ـ ش: ناگه از کمان ق: چون حدیثی رفت ناگه از زبان ۶ـ ن: چون آرد.

۷ـ نسخه ش: هر که راضی بر قضا

هر که می‌خواهد که باشد در امان　　مُهر می‌باید نهادن بر دهان[۱]
می‌شود گر عمر را داری عزیز　　چون رود دیگر نخواهی[۲] دید نیز

ایضاً در فواید خاموشی

حاصل آید چار چیز از چار چیز　　یاد گیر این نکته از من ای عزیز
خامشی را هر که سازد پیشه‌ای　　گردد ایمن نبودش اندیشه‌ای
گر سلامت بایدت خاموش باش　　گردد[۳] ایمن آن که نیکی کرد فاش
هر که لب را از سخن خاموش کرد[۴]　　از سلامت کسوتی بر دوش کرد

در فضیلت سخا و جود

از سخاوت مرد یابد سروری　　شکر، نعمت را دهد افزونتری
گر همی خواهی که باشی در امان　　روز نکویی کن تو با خلق، جهان
هر که را عادت شود جود و کرم[۵]　　در میان خلق گردد محترم
هر که کارِ نیک یا بد می‌کند　　آن همه می‌دان که با خود می‌کند
ای برادر بندهٔ معبود باش　　تا توانی باسخا و جود باش
باش از بخل و بخیلی در حذر[۶]　　تا نسوزد مر تو را نارِ سقر

در بیان ترک تکلیف

سر چه آرایی به دستار ای پسر　　گر توانی دل به دست آر ای پسر[۷]

۱ـ ش: بر زبان
ق: هر که را باید که باشد در امان　　مهر می‌باید نهادن بر زبان

۲ـ ن: نخواهد

۳ـ ش: گشت. ق: گشت ایمن هر که نیکی کشت فاش

۴ـ در هر سه نسخه (ش. ن و ق) این مصراع متغیّر و نوع دیگر است در (ش) هر که باشد ساکن و خاموش کرد. در (ن) هر که او شد ساکن خاموش کرد در (ق) هر که او شد ساکت و خاموش کرد چون ظاهراً بسیار سست می‌نمود نگارنده به شرح متن اصلاح نمود.

۵ـ ق: هر که را عادت بود جود و کرم　　در میان خلق باشد محترم

۶ـ ق: باش از بخل بخیلان بر حذر　　۷ـ جناس مرکب است بین دستار و دست آر.

تا نگیری ترکِ عزّ و مال و جاه — نزدِ حق نبود تو را بر سر کلاه
نیست مردی خویشتن آراستن — قصد جان کرد آن که او آراست تن[1]
نیست بر تن بهتر از تقوی لباس — در تکلّف مر ورا نبود اساس[2]
هر کسی در بندِ آرایش بود — در جهان فرزندِ آسایش بود
عاقبت جز نامرادی نبودش — بهره‌ای از عیش و شادی نبودش[3]
خودستایی[4] شیوهٔ شیطان بود — هر که خود را کم کند مرد آن بود[5]
گفت شیطان: من ز آدم بهترم — تا قیامت گشت ملعون لاجرم
از تواضع خاک مردم می‌شود — نورِ نار از سرکشی گم می‌شود
رانده شد ابلیس از مستکبری — گشت مقبول آدم، از مستغفری
شد عزیز، آدم چو استغفار کرد — خوار شد شیطان، چو استکبار کرد
دانه پست افتد زهر دستش کنند — خوشه چون سر برکشد پستش کنند

در بیان اوصاف ابلهان

چار چیز آمد نشانِ ابلهی — با تو گویم تا بیابی آگهی
عیب خود ابله نبیند در جهان — باشد اندر جستن عیب کسان
تخم بخل اندر دل خود کاشتن — وان گه امیّد سخاوت داشتن
هر که خلق از خُلق او خشنود نیست — هیچ قدرش در بَرِ معبود نیست

۱ـ جناس = همجنس بودن ـ هم جنسی و در اصطلاح علم بدیع، جناس یا تجنیس آن است که شاعر دو کلمه در شعر بیاورد که در تلفظ شبیه به هم یا همجنس اما در معنی مختلف باشند مثل این شعر مسعود سعد:

جون نای بیتوایم از این نای بی‌نوا — شادی ندیده هیچ کس از نای بی‌نوا

نای اول آلت س ی است و نای دوم نام حصاری است که مسعود سعد سال‌ها در آن زندانی بوده یا عمر خیام که گوید:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

۲ـ ش: فاقد این بیت است.
۳ـ نیز (ش) این بیت را ندارد
۴ـ ن: خودپرستی
۵ـ ق: آن که خود را کنم زند مرد ان بود
۶ـ سعدی گوید:

تواضع ز گردن فرازان نکوست — گدا گر تواضع کند خوی اوست
تواضع سر رفعت افزایدت — تکبر به خاک اندر اندازدت

هر کسی را پیشه بدخویی بود[۱] کار او پیوسته بدرویی بود
خوی بد بر تن بلای جان بود مردم بدخو[۲] نه از انسان بود
بخل شاخی از درخت دوزخ است و آن بخیلک از سگان مسلخ است
روی جنّت را کجا بیند بخیل پشّه‌ای افتاده، اندر پای پیل
باش از بخل بخیلان برکران تا نباشی از شمار ابلهان[۳]

در بیان آفات

از بلا تا رسته باشی ای عزیز باز باید داشتن دست از دو چیز[۴]
رو تو دست از نفس و دنیا باز دار تا بلاها را نباشد با تو کار[۵]
ور به حرص و آز، گردی مبتلا با تو رو آرد ز هر سو ابتلا
آن که نبود هیچ نقدش در میان هر کجا باشد بود اندر امان
نفس و دنیا را رها کن ای پسر وآرهی تا از بلا و از خطر[۶]
ای بسا کس کز برای نفس ازار در بلا افتاد و گشت[۷] از غم نزار
از برای نفسِ مرغِ نامراد آمد و در دام صیّاد اوفتاد
تا دلت آرام یابد ای پسر بود و نابود جهان یکسان شمر
از عذاب و قهرِ حق ایمن مباش در پیِ آزار هر مؤمن مباش
در بلا یاری مخواه از هیچ‌کس زان که نبود جز خدا، فریاد رس
هر که را رنجانده‌ای[۸] عذرش بخواه تا نباشد خصمت اندر[۹] عرصه‌گاه
گر غنا[۱۰] خواهد کسی از ذوالمنن در قناعت می‌توانش یافتن

۱ـ ق: هر که او را پیشه، ش: هر که او را شیوه.
۲ـ ش: مرد بد خوئی
۳ـ در هر دو نسخه (ن و ش) مصراع دوم این بیت تکرار شده و در بیت ۲۸۱ ص ۱۷ آمده. ق: فاقد این بیت است
۴ـ ش: سه چیز، ق: رسته گردی
۵ـ ش: بر تو ق: رو تو دست از نفس و از دنیا بدار
۶ـ ش و ق: باز رستی از بلا و از خطر
۷ـ در صناعت شعری خوب بود به جای کلمه گشت (شد) می‌آمد
۸ـ در هر دو نسخه (ش و ن) رنجیده ضبط شده ۹ـ و نیز در هر دو نسخه «خصم تو در»
۱۰ـ در نسخه (ش) گر عطا ضبط است

در مدارا با مردم

هر که را عقل است و دانش ای عزیز — دور باید بودنش از چار چیز
کار خود با ناسزا نکند رها — مردمی نکند به جای ناسزا[1]
عقل داری میل بد کاری مکن — زین چون بگذشتی سبکباری[2] مکن
تا شوی پیش از همه در روزگار — دست در نان و نمک بگشاده دار
تا تو باشی در زمانه دادگر — زیر دستان را، نکودار ای پسر
هر که در بند خود آمد استوار — پند او را دیگری بندد به کار[3]
هر که از گفتار خود باشد ملول — قول او را دیگری نکند قبول[4]
هر چه[5] باشد، در شریعت ناپسند — گرد او هرگز مگرد ای هوشمند[6]
تا ثواب[7] کار بینی سر به سر — با مراد[8] خود مکن کار ای پسر

در بابِ معرفت و رستگاری

هست بی‌شک رستگاری در سه چیز — با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
ز آن یکی ترسیدن است از ذوالجلال — دوّم آمد، جستنِ قُوتِ حلال
سیّومین رفتن بود، در راه راست — رستگار[9] است آن‌که این خصلت، وراست
گر تواضع پیشه‌گیری ای جوان — دوست دارندت همه خلق جهان

۱ـ هر سه نسخه یکسان است و مفهوم درستی ندارد
۲ـ ق: سبکساری
۳ـ در نسخه (ش) مصراع دوم: دیگران را پند او بندند کار و در نسخه (ن) پند او را دیگران بندند کار و نگارنده به شکل موجود اصلاح نمود.
۴ـ در نسخه (ن) مصراع دوم: قول او را دیگران نکند قبول. در نسخه (ش) قول او در دیگران نکند قبول و نگارنده متن آستان قدس را بهتر دید.
۵ـ در نسخه (ن) آنچه باشد
۶ـ ق مصراع دوم چنین است: دور از خود کن که باشی هوشمند
۷ـ هر دو نسخه (صواب) و به نظر نگارنده ثواب کار غیر از صوابدید است. ثواب به معنی پاداش کار نیک و پاداش اخروی است. می‌فرماید برای این که در آن دنیا ثواب کار نیکی‌ها را بیابی در این مطابق میل خود و از روی هوا و هوس کار مکن کارت فقط برای خدا و به خاطر پاداش اخروی باشد.
۸ـ نسخه (ق و ش) بر مراد
۹ـ ن: راستکار

سر مکن در پیش دنیادار، پست / گر کنی[۱] بی‌شک رود دنیت ز دست
بهر زر مستای[۲] دنیادار را / تا چه خواهی کرد این مردار را
مردگانند اغنیای روزگار / ای پسر با مردگان صحبت مدار
مال و زر، بی‌حد به دست آورده گیر / بعد از آن در گور، حسرت برده‌گیر

در فضیلت ذکر

باش دائم ای پسر با یادِ حق / گر خبر داری ز عدل و دادِ حق
زنده‌دار از ذکر صبح و شام را / در تغافل مگذران ایّام را
یاد حق آمد غذا این روح را / مرهم آمد[۳] این دل مجروح را
یاد حق گر مونس جانت بود / کی هوای کاخ و ایوانت بود
گر زمانی غافل از رحمان شوی / اندر آن دم همدم شیطان شوی
مؤمنا ذکر خدا، بسیار گوی / تا بیابی در دو عالم آبروی
ذکر را اخلاص می‌باید نخست / ذکر بی‌اخلاص کی باشد درست
ذکر بر سه وجه باشد بی‌خلاف / تا ندانی این سخن را آن گزاف[۴]
عام را نبود بجز ذکر لسان / ذکر خاصان باشد از دل بی‌گمان
ذکر بی‌تعظیم گفتن بدعت است / واندر آن یک شرط دیگر حرمت است
ذکر خاص الخاص ذکر سِرّ بود / هر که ذاکر نیست او خاسر بود
هست هر یک عضو را ذکر دگر / هفت اعضا هست ذاکر ای پسر
یاری هر عاجز آمد ذکر دست[۵] / ذکر پا خویشان زیارت کردن است
ذکر چشم از خوف حق بگریستن / باز در آیات او نِگریستن[۶]

۱ـ رو کنی بی‌شک رود دینت ز دست
۲ـ بهر زر هستان = که بی‌شک غلط است
۳ـ مرهم آمد نوشته شد که بی‌شک اشتباه از نساخ است.
۴ـ در هر دو نسخه مصراع دوم سست است و نسخه ق: فاقد این بیت است، ن: تو ندانی این سخن را از گزاف.
۵ـ ش: حاجز. سعدی فرماید:
شکرانهٔ بازوی توانا / بگرفتن دست ناتوان است
۶ـ منظور توجه کردن است برخلاف توجه داشتن که با فتح ن خوانده می‌شود و در اینجا به کسر نون است یعنی توجّه کردن.

استماع قول رحمان ذکر گوش / تا توانی روز و شب در ذکر کوش
اشتیاق حق بود ذکر دلت / کوش تا این ذکر گردد حاصلت
آن که از جهل است دائم در گناه / کی حلاوت یابد از ذکر اِلٰه
خواندن قرآن، بود ذکرِ لسان / هر که را این نیست، هست از مفلسان
شکر نعمت‌های حق می‌کن مدام / تا کند حق بر تو نعمت را تمام
حمدِ حق را بر زبان بسیار دار / تا شوی از نار حرمان بر کنار[1]
لب مجنبان جز به ذکر کردگار / زآن‌که پاکان را همین بوده است کار

نصیحت

بر همه کس نیک باشد چار چیز / با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
اوّل آن باشد که باشی دادگر / هم ز عقل[2] خویشتن گردی خبر
با شکیبایی تقرّب کردنت / حرمت مردم به جا آوردنت[3]

در بیان عاقبت‌اندیشی

چار چیزت بر دهد از چارچیز / نشنوی این نکته جز اهلِ تمیز
هر که از وی ظاهر آید این چهار[4] / بیند آن چار دگر بی‌اختیار
چون سؤال آورد، گردد خوار مرد / ماند تنها هر که او انکار[5] کرد
هر که بر پایان کارش ننگرد / عاقبت روزی پشیمانی خورد[6]
هر که نکند اختیار کارها / بردش آخر نشبند بارها
هر که او ستیزه با سلطان کند / کار خود را سر به سر ویران کند
هر که گشت از خوی بد ناسازگار / دوستانش می‌کنند از وی فرار[7]

۱ـ ش: فاقد دین بیت است و در نسخه (ن) کلمه قافیه آخر رستگار آمده و بر کنار مختار نگارنده است و دو نسخه ق چنین است:

حمد خالق بر زبان دار ای پسر / عمر تا بر باد ندهی سر به سر

۲ـ ق: هم ز علم خویش باشی باخبر

۳ـ ق: با شکیبایی تقرب کردن است / حرمت مردم به جای آوردن است

۴ـ نسخه ق: هر که زو صادر شود این چار کار، نسخه ش: فاقد این بیت است

۵ـ ق و ن: استنفاف کرد

۶ـ ق: هر که نکند احتیاط کارها

۷ـ مصراع دوم در نسخه ن و ق: دوستان بی‌شک کنند از وی فرار

در بیان دشمنی و وام و چیزهایی که باید از آن احتراز نمود

آدمی را چار چیز آرد شکست — با تو گویم گوش دار ای حق‌پرست
دشمن بسیار و وامی بی‌شمار — جور بی‌حدّ[1] و عیالی بر قطار
وای مسکینی که غرق وام شد — هر دمی از غصّه[2] خون آشام شد
هر که او بسیار باشد دشمنش — خیره گردد هر دو چشم روشنش
هر که را اثقال بسیارش بود — آه و زاری هر زمان کارش بود[3]

نصیحت

چار چیز است از خطاها ای پسر — گوش دارش تا بگویم سر به سر
اول از زن، داشتن چشمِ وفا — ساده دل را بس خطا باشد خطا
ایمنی ز ابله[4] خطای دیگر است — صحبت صبیان از آنها بدتر است
حکم دیگر چیست با شیطان جهادِ — چارمش نیکی به خلقِ نامراد

در اسباب افزایش عمر

می‌فزاید عمر مرد از پنج چیز — این نصیحت بشنو ای جان عزیز[5]
اوّل آوردن به گوش آواز خوش — وان گهی دیدن جمال ماه وش
سومین شد ایمنی بر مال و جان — می‌فزاید عمر ای سرو روان[6]
آن که کارش بر مرادِ دل بود — در بقا افزونیش حاصل بود

در بیان علل کاهش عمر

عمر انسان را بکاهد پنج چیز — یاد دارش چون شنیدی ای عزیز

۱ـ جرم بی‌حد ۲ـ ش: هر دمی از دیده.
۳ـ در نسخه ق و ش: این بیت چنین آمده: هر که را اشغال بسیارش بود در زمانه زاری کارش بود. و در نسخه ن: چنین آمد هر که را اثقال بسیارش بود، در زمانه زاری کارش بود که به شرح متن وسیله نگارنده اصلاح شد.
۴ـ ن: ایمنی از بد، ق: بعد از این بیت بیت دیگری دارد:

فرض حق اول به جـای آوردن است — والدین از خویش راضی کـردن است

۵ـ از این بیت به ترتیب تا ۳۸ بیت را نسخه (ش) فاقد است.
۶ـ در نسخه (ق و ن) این بیت چنین است: سیوم آمد ایمنی بر مال و جان ـ می‌فزاید عمر مردم را از آن.

شد یکی زآن پنج در پیری نیاز — پس غریبی وآنگهی رنج دراز
هر که او بر مرده اندازد نظر — عمر وی بی‌شک بکاهد ای پسر[۱]
پنجمین را ترس دان از دشمنان[۲] — عمر را اینها همه دارد زیان
هر کسی از دشمنان ترسان بود[۳] — کار او هر لحظه دیگرسان بود
از خدا ترس و مترس از دشمنان — کز همه دارد خدایت، در امان

هشدار و نصیحت

دور باش از پنج خصلت ای پسر — تا نریزد آبرویت سر به سر[۴]
اولاً کم گوی با مردم دروغ — زان که گردی از دروغت بی‌فروغ[۵]
هر که استیزه کند با مهتران — آبروی خود بریزد بی‌گمان
پیش مردم هر که را نبود ادب — گر بریزد آبرو نبود عجب
از سبکساران مباش ای نیک خوی — گر سبکساری بریزد آب روی
ای پسر با مهتران کمتر ستیز — از حماقت آبروی خود مریز
هر که آهنگ سبکساری کند — از وی، آبِ روی بیزاری کند
گر به عالم آبرویی بایدت[۶] — دائماً خلق نکویی بایدت
جز حدیثِ راست با مردم مگوی — تا نگردد ابرویت آب جوی
از خلاف و از خیانت باش دور — تا بود پیوسته در روی تو نور
گر همی خواهی که گویندت نکوی — ای برادر هیچ کس را بد مگوی
تا نباشی در جهان اندوهگین — از حسد بر روزگار کس مبین[۷]

در بیان آنچه که آبرو را افزاید

می‌فزاید آبروی از پنج چیز — با تو گویم بشنو ای اهل تمیز

۱ـ ق: فاقد این بیت است
۲ـ در نسخه (ن) این مصراع چنین است پنج آمد ترس و وهم از دشمنان و نسخه ق چنین است:
پنجم آمد ترس وهم از دشمنان — عمر را این‌ها همی دارد زیان.
۳ـ ق: هر که او از دشمنان ترسان بود
۴ـ ق: تا نریزد ابرویت در نظر
۵ـ زان که گردد رو از این رو بی‌فروغ
۶ـ گر به عالم آبرو می‌بایدت
۷ـ نسخه ش: فاقد این بیت است.

چون به کار خویش حاضر بوده‌ای / آبروی خویش را افزوده‌ای
در سخاوت کوش اگر داری غنا / تا فزاید آبرویت از سخا[۱] ۴۵۵
از سخاوت آبروی افزون شود / وز بخیلی بی‌خرد ملعون[۲] شود
هر که را بر خلق بخشایش بود / آبروی او در افزایش بود[۳]
باش دائم بُردبار و با وفا / تا به روی خویش بینی صد صفا
تا بماند رازت از دشمن نهان / سرّ خود با کس منه اندر میان[۴]
تا نگردی نزد مردم شرمسار / آنچه خود ننهاده باشی بر مدار ۴۶۰

در بیان این که سرّ کسی را نباید فاش کرد

ای برادر پردهٔ مردم مدر / تا ندرّد پرده‌ات را پرده در[۵]
با هوای دل مکن زنهار کار / تا نیارد پس پشیمانیت بار
قدر مردم را شناس ای محترم / تا شناسد دیگری قدر تو هم[۶]
تا زبانت باشد این خواجه دراز / دست کوته دار و هر جانب متاز
هر که را قدری نباشد در جهان / زنده مشمارش بود از مردگان[۷] ۴۶۵
از قناعت هر که را نبود نشان / که توانگر سازدش مال جهان[۸]
دائماً می‌باش از حق ترس کار[۹] / باش نیز از رحمتش امّیدوار
با تواضع باش و خو کن با ادب / صحبت پرهیزکاران کن طلب[۱۰]
بُردباری جوی و بی‌آزار باش / تا که گردد در هنر نام تو فاش

۱ـ نسخه‌های ن و ش فاقد این بیت می‌باشد.

۲ـ در نسخه ن: این کلمه ماعون آمده چون معنای ماعون: نیکویی احسان باران و هر آن چیزی است که از آن سود توان برد از قبیل اسباب خانه و ظروف و نیز به معنی فروتنی آمده و این‌ها با مفهوم شعر راست نمی‌آمد. نگارنده کلمه ملعون را که در نسخه ق آمده صحیح‌تر می‌داند چون نتیجه بخل علی‌الظاهر باید همین باشد.

۳ـ نسخه ق: هر که او بر خلق بخشاید همی / بی‌شک ابرویش افزاید همی

۴ـ مصراع دوم این بیت در نسخه ق چنین بود: سرّ خود با دوستان کمتر رسان. و به شکل متن تبدیل یافت

۵ـ مصراع اول این بیت در نسخه ن چنین است: تا ندرّد پرده ات شخص دگر.

۶ـ مصراع دوم این بیت در نسخه ن چنین است: تا شناسد دیگران قدر تو هم.

۷ـ ش: از اول شرح اسباب عمر آسایش عمر تا این بیت را فاقد است.

۸ـ نسخه ق: بعد از این بیت یک بیت دیگر دارد که این است:

بر عدوی خویش چون یابی ظفر / عفو پیش آر و ز جرمش در گذر

۹ـ ن: رستگار ۱۰ـ ش: فاقد این بیت است، ق: صحبت پرهیزکاران می‌طلب

همچو تریاقند دانایانِ دهر قاتلند ای خواجه نادانان چو زهر
مردم از تریاق می‌یابد نجات خود کسی از زهر کی یابد حیات[1]
صبر و حلم و علم تریاق دلند حرص و بغض و کینه زهر قاتلند[2]
فخر جمله کارها[3] نان دادن است در به روی دوستان بگشادن است
گر چه دانا باشی و اهل هنر خویش را کمتر ز هر نادان شمر

علامت ابلهی

شد دو خصلت مرد ابله را نشان صحبت صبیان و رغبت با زنان[4]
آن که نبود مر ورا فعل نکو مرده می‌دانش که نبود زنده او
ناخوشی در زندگانی ای ولید مرد را از خوی بد گردد پدید[5]
هر که گوید با تو عیبت در حضور می‌نماید[6] راهت از ظلمت به نور
مر تو را هر کس که باشد رهنمای شکر او می‌باید آوردن به جای
مر خردمندانِ عالم را شناس[7] خلق نیکو شرم نکند از لباس
حال خود را از دو کس پنهان مدار از طبیبِ حاذق و از یارِ غار
تا توانی با زنان صحبت مجوی راز خود را نیز با ایشان مگوی[8]
هر چه را کرده است حق بر تو حرام دور دار از خود که باشی نیک نام
چون که بگشاید درِ رحمت خدای در گشاده دار و تنگی کم نمای[9]
تازه روی خوش سخن باش ای اخی تا بود نامِ تو در عالم سخی

۱ـ ش: فاقد این بیت است.
۲ـ نسخه ق: فاقد این بیت و بیت ماقبل است
۳ـ در هر سه نسخه: فخر جمله علم‌ها آمده
۴ـ نسخه ن: فاقد این بیت است
۵ـ نسخه ق و ن: فاقد این بیت است
۶ـ می‌نماید در اینجا به معنی راه نشان دادن است.
۷ـ نسخه‌های ن و ش: هر خرد آمده چون مسلم بود که اشتباه نساخ است به کلمه مر اصلاح شد و نسخه ق: فاقد این بیت است و به جای این بیت بیت دیگری دارد که چنین است:

تا صواب کار بینی سر به سر بر مراد خود مکن کار ای پسر

۸ـ نسخه ن فاقد این بیت است و نسخه ق بعد از این بیت یک بیت دیگر دارد که چنین است:

آنچه اندر شرع باشد ناپسند گرد آن هرگز نگردد هوشمند

۹ـ در نسخه ق و ش این بیت چنین آمده:

چون که بگشاید در روزی خدای دل گشاده‌دار و تنگی کم نمای

که متن نسخه ن درج شد

بر مخور اندوه مرگ ای بوالهوس چون که وقت آید نگردد پیش و پس

نصیحت

دل ز غلّ و غش همیشه پاک دار تا توانی کینه در سینه مدار[۱]
تکیه کم کن خواجه بر کردارِ خویش دل منه بر صحّت رفتارِ خویش[۲]
بهترینِ چیزها خلقِ نکو است خَلق، خُلقِ نیک را دارند دوست
آن که باشد در کفِ شهوت اسیر گر چه آزاد است او را بنده‌گیر ۴۹۰
رو فروتن باش دائم ای خلف کاین بود آرایش اهل شرف[۳]
گر تو بینی ناکسی را دستگاه[۴] حاجتِ خود را ازو هرگز مخواه
بر درِ ناکس قدم هرگز مبر[۵] ور ببینی هم مپرس از وی خبر
تا توانی کارِ ابله را مساز کار فرمایش، ولی کمتر نواز

در بیان احتراز از دشمن

از دو کس پرهیز کن ای هوشیار تا نبینی نکبتی از[۶] روزگار ۴۹۵
اول از دشمن که او استیزه روست وآن گهی از صحبت نادان دوست
خویش را از نزد دشمن دور دار یار نادان را ز خود مهجور دار[۷]
ای پسر کم گوی با مردم دُرُشت ور بگویی با تو بنمایند[۸] پشت
چون حدیث خوب گویی ای فقیر به بود زانش[۹] که پوشانی حریر
خشم خوردن پیشهٔ هر سرور است تلخ باشد وز شکر شیرین‌تر است ۵۰۰

۱ـ ن: تا توانی سینهٔ خود پاکدار ۲ـ ش: فاقد این بیت است
۳ـ ش: فاقد این بیت است و در نسخه ن مصراع اول چنین آمد: رو فروتر شو همیشه‌ای خلف. که نگارنده متن نسخه ق را بهتر دید. ۴ـ ن: پایگاه ۵ـ ش: منه ۶ـ نسخه ق و ش: در
۷ـ ق: مستور دار. در این باره شیخ اجل سعدی گوید:

تا توانی می‌گریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند

۸ـ نسخه ن: گردانند و بعد از این بیت نسخه ق بیت دیگری دارد که چنین است.

بهترین خصلت از دانی کراست آن که در انصاف انصافش به جاست

۹ـ نسخه ن: از وی که پوشانی

هر که با مردم نسازد در جهان / زندگانی تلخ دارد[۱] بی‌گمان
آن که شوخ است و ندارد شرم نیز / دان که[۲] او ناپاک زاده است ای عزیز
از ملامت تا بمانی در امان / باش دائم همنشینِ صالحان[۳]
بهترینِ خلق می‌دانی کراست / آن که داد انصاف و انصافی نخواست[۴]

در احتراز از امور هشتگانه

هشت[۵] خصلت آورد خواری به‌روی / با تو می‌گویم چه گویایی بگوی[۶]
اوّل آن باشد، که مانند مگس / مرد ناخوانده، شود مهمان کس
هر که مهمان کسی ناخوانده شد / نزد مردم، خوار و زار رانده شد[۷]
دیگر آن باشد، که نادانی رود / کدخدای خانهٔ مردم، شود
کار کردن بر حدیث آن[۸] دو مرد / کز پیِ[۹] جهلند هر دو در نبرد
هر که بنشیند زَبَردست صدوز / گر رسد خواری برایش نیست دور
نیست قومی[۱۰] را چو[۱۱] بر قول تو گوش / ضِد سخن گر باشدت جمله خموش[۱۲]
حاجت خود را مخواه از دشمنان / زین بتر خواری نباشد در جهان
از فرومایه مراد خود مجوی / تا نیاید مر تو را خواری به روی
با زن و کودک مکن بازی هلا / تا نگردی خوار و زار و مبتلا

نصیحت

در[۱۳] جهان شش چیز می‌آید به کار / اولاً یار و طعام خوشگوار

۱ـ نسخه ن: باشد ۲ـ نسخه ن: زانکه ۳ـ ق: باش دائم همنشین با زیرکان
۴ـ ق: فاقد این بیت است و شاید همان بیت ردیف قبل باشد با کمی اختلاف در کلمات
۵ـ ن: چند ۶ـ ش: با تو گویم هر چه می‌گویی بگوی. ق: با تو برگویم چه می‌گویی بگوی
۷ـ ق: بنده شد ۸ـ ش: این ۹ـ ش: سوی ۱۰ـ ق و ن: جمعی
۱۱ـ حرف (چو) مخفف چون ـ دارای استعمال در موارد زیر است:
۱ـ وقتی که مانند باشد مثل: چو در طاس لغزنده افتاد مور / رهاننده را چاره باید نه زور
۲ـ به معنای تشبیه مانند: چو روی ماه تو در شام زلفت می‌دیدم / شبم به روی تو روشن چو روز می‌گردید
۳ـ به معنای اگر (ادات شرط) مانند
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان / بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
۱۲ـ یک را مگوش ۱۳ـ ق و ن: از

خوش بود یار موافق در جهان / باز محبوبی[1] که باشد مهربان
هر سخن کو راست گویی و درست / به ز دنیا چون که در وی نفع توست[2]
آنچه ارزان است در عالم بَهاش / عقل کامل دان و زآن خرسند[3] باش
عیب کس با او نمی‌باید نمود / زان که نبود هیچ لحمی بی‌غدود[4]
از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر / نیست در دست خلایق نفع و ضرّ
بندگان را نیست ناصر جز إله / یاری از حق خواه و از غیرش مخواه
آن که از قهر خدا ترسد بسی / بی گمان از وی بترسد هر کسی[5]
از بدی گفتن زبان را هر که بست / کرد شیطان لعین را زیر دست

در بیان اینکه پنج چیز از پنج کس نباید انتظار داشت

کس نیابد پنج چیز از پنج کس[6] / یاد گیر از ناصحِ صاحبِ نفس[7]
نیست اول دوستی اندر ملوک / این سخن باور کن از اهلِ سلوک[8]
هر که بر مال کسان دارد حسد / بوی راحت بر[9] دماغش کی رسد
سفله‌ای را با مروّت تنگری / هیچ بدخویی نیابد[10] مهتری
آن که کذّاب است و می‌گوید دروغ / نیست او را در وفاداری فروغ

در بیان اوصاف نیکو

هر که را سه کار عادت باشدش / در جهان بخت و سعادت باشدش
دائماً گر بیند او عیبِ کسان[11] / در ملامت هیچ نگشاید زبان

۱ـ ق و ن: مخدومی
۲ـ در نسخه‌های ن و ش هر دو این بیت به همین صورت است و نسخه ق فاقد آن است
۳ـ ق و ش: دلشاد ۴ـ ش: فاقد این بیت است
۵ـ ن و ش: بی‌گمان ترسند از وی هر کسی ۶ـ ش: چیز ۷ـ ش: تمیز
۸ـ ش و ق: باور کند اهل سلوک
۹ـ هر دو نسخه ن و ش: در
۱۰ـ ش: نبیند و نسخه ق فاقد این بیت است.
۱۱ـ در نسخه ش: مصراع اول در اصل وجود داشته و سپس به دیگر خط نوشته شده و بی معنی است. و در نسخه ق چنین است: اول از عیبی بود یا مردمان

هر که را بینی به راه ناصواب سر به راهش آر[1] تا یابی[2] ثواب
زحمت خود را ز مردم دور دار بار خود بر کس میفکن زینهار[3]
گر همی خواهی که باشی رستگار رخ[4] مگردان ای برادر از سه کار
اوّلت دیدن بود حکم قضاش بعد از آن جستن به کام[5] دل رضاش
سوّمینت[6] دور بودن از جفا هر که دارد این، بود اهل صفا[7]
صدقه‌ای کالوده[8] گردد با ریا کی شود آن خیر مقبول خدا[9]
هر که دارد، دانش و عقل و تمیز جز برای حق نبخشد هیچ چیز[10]
گر عمل خالص نباشد همچو زر قلب را ناقد نیارد در نظر
تا توانگر باشی اندر روزگار نفس را از، آرزوها دور دار

نصیحت

چار چیز است از کرامت‌های حق یاد گیرش چون ز من‌گیری سبق
اوّلاً صدق زبانت در سخن وآن گهی حفظ امانت گوش کن[11]
پس سخا هست از کرامات اِلٰه فضل حق دان، گر نظر داری نکاه
تا توانی دور باش از سوء خوار[12] زان که هست از دشمنانِ کردگار
پیش مردم هر که رازت کرد فاش همدم آن ابلهِ باطل مباش
هر که باشد، مانع عشر و زکات وآن که غافل‌وار بگذارد صلات[13]
بر حذر باش از چنین کس زینهار تا نسوزد مر تو را اشرار[14] نار
لذّتِ عمرت اگر باید، به دهر باش دائم برحذر از خشم و قهر
چون نگردد خلق با خوی تو راست گر به خوی مردمان سازی رواست

۱ـن: رو به راهش آر ۲ـش: تا بینی ۳ـق و ن: هیچ بار ۴ـن. سر
۵ـق: به جان و دل رضاش ۶ـق و ن: چیست سوم
۷ـش: : ادا وفا ۸ـش: صدقه که ۹ـن: کی بود آن چیز. ق: کی بود آن خیر
۱۰ـق . . . د این بیت می‌باشند
۱۱ـش: وان گهی حفظ دیانت گوش کن. ق: وان گهی حفظ و امانت فهم کن
۱۲ـش: سود کار. ق = نادان مباش ۱۳ـش: وآن که غافل هست بگذارد صلوة
۱۴ـن: بسیار و مصراع او را و (بر حذر باش از چهار چیز زینهار) ضبط کرده و مسلماً اشتباه است. ق = تا نسوزد مر تو را پروردگار

در بیان تکیه به دولت دنیا کردن

زآنچه[۱] حاصل نیست دل خرسند دار / گوشِ جان را جانب این پند دار
ای برادر تکیه بر دولت مکن / یاد گیر از ناصح خود این[۲] سخن
سود نکند گر گریزی از قضا[۳] / هر چه می‌آید بدان می‌ده رضا
هر که او با دوستان یکدل بود / جمله مقصودِ دلش حاصل بود
در جهان دانی که گردد معتبر / آن که نبود هیچ باکش از خطر[۴]
کم کند با کس وفا این روزگار / جور دارد، نیستش با مهر کار
آن که با تو روز غم بوده است یار / روز شادی هم بپرسش حال[۵] و کار
روزِ نعمت گر توپردازی به کس / روزِ محنت باشدت[۶] فریادرس
چون بیابی دولتی از مستعان / اندر آن دولت مَبُر از دوستان
مر تو را هر کس که یارِ غم بود / چون رسد شادی همو[۷] همدم بود

در بیان معرفت حق

معرفت حاصل کن ای جان پدر / تا بیابی از خدای خود خبر
هر که او را معرفت حاصل نشد / هیچ با مقصود خود واصل نشد
هر که او عارف نباشد زنده نیست / قرب حق را لایق و ارزنده نیست[۸]
هر که عارف[۹] شد خدای خویش را / در فنا بیند بقای خویش را
نیست عارف را بجز مهر و وفا / کار عارف جمله صدق است و صفا[۱۰]
هر که او را رفعتی[۱۱] بخشد خدای / غیر حق را در[۱۲] دل او نیست جای

۱ـ ن: زان که ۲ـ ش: یک سخن ۳ـ هر دو نسخه ن و ش: قضا
۴ـ ق: آن که او را باک نبود از خطر
۵ـ ق: روز شادی هم به پرسش زینهار ن: به پرسش زینهار ش: ببوسش زینهار، که بدین صورت نگارنده اصلاح نموده ۶ـ ش: باشدش ۷ـ ن: چون شود شادی همان
۸ـ ن: این بنده، ش: دارنده، ق: آمرزیده نیست ۹ـ ش: واصل
۱۰ـ ن: جمله باشد باصفا، ش: هست عارف را به دل مهر و وفا، ق: این بیت را ندارد
۱۱ـ ق و ن: معرفت ۱۲ـ ش: بر

نزد عارف نیست دنیا را خطر[1] بلکه با[2] خود نیستش هرگز نظر
معرفت فانی شدن در وی بود هر که فانی نیست عارف کی بود
عارف از دنیا و عقبی فارغ است زآنچه باشد غیر مولی فارغ است
همّتِ عارف لقایِ حق بود زان که در وی[3] فانیِ مطلق بود

در مثال جهان گوید

با چه ماند این جهان، گویم جواب آن که بیند آدمی چیزی به خواب
چون شود بیدار از خواب، ای عزیز حاصلی نبود ز خوابش هیچ چیز
همچنان چون زنده‌ای افتاد و مرد هیچ چیزی از[4] جهان با خود نبرد
هر که را بوده است کردار[5] نکو در رهِ عقبیٰ بود همراه او
این جهان را چون زنی دان خوبروی خویش را آراید اندر چشم شوی
مرد را می‌پرورد، اندر کنار ناز و عشوه[6] می‌نماید بی‌شمار
چون بیابد خفته، شو را ناگهان بی‌گمان سازد هلاکش در زمان[7]
بر تو بادا ای عزیزِ نامور[8] کز چنین مکّاره باشی[9] در حذر

در صفت ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر گر همی خواهی که گردی معتبر
خانهٔ دین گردد آباد از ورع لیک می‌گیرد خرابی از طمع
هر که از علم و ورع گیرد سبق دور باید بودنش از غیر حق
ترسکاری از ورع پیدا شود هر که باشد بی‌ورع رسوا شود

۱ـ ن: قدر
۲ـ ن: که هرگز نیستش بر خود نظر
۳ـ ن: در خورد ۴ـ ش: در ۵ـ ق: همراه
۶ـ ق و ش: مکر و شیوه، ن: ناز و شیوه و کلمه عشوه اینجا بیشتر درخور است.
۷ـ ن: بی گمان سازد هلاکش ناگهان ـ چون بیابد خفته‌شو را بی‌گمان
۸ـ ن: با هنر
۹ـ ن: بر، ق: فاقد این بیت است

با ورع هر کس که خود را کرد راست جنبش و آرامشش[۱] بهرِ خداست

در وصف تقوی[۲]

چیست تقوی ترک شبهات حرام از لباس و از شراب ای خوشخرام[۳]
هر چه افزون است اگر باشد حلال نزد اصحابِ ورع باشد وبال[۴]
چون ورع شد یار با علم و عمل خشیت و اخلاص می‌آرد بَدَل[۵]
ناگهان ای بنده چون کردی گناه توبه کن در حال و عذر آن بخواه
چون گناه نقد آید در وجود توبهٔ نسیه ندارد هیچ سود
در انابت[۶] کاهلی کردن خطاست چون که دور زندگانی بی‌وفاست

نصیحت

تا توانی ای پسر خدمت گزین تا شود اسب مرادت زیر زین
بنده‌ای گر خدمت سلطان کند[۷] خدمت او گنبد گردان کند
بهر خدمت هر که بر بندد میان باشد از آفاتِ دنیا در امان
هر که پیش صالحان[۸] خدمت کند ایزدش با دولت و حرمت کند
خادمان باشند اخوان را شفیع حال ایشان در جنان باشد رفیع[۹]
خادمان را هست در جنّت مآب روز محشر بی‌عذاب بی‌حساب
گر چه خادم عاصّی و مفسد بود بهتر از صد ممسک عابد بود
می‌دهد هر خادمی را مستعان اجر و مزد صالحان و قائمان[۱۰]

۱ـ هر دو نسخه ن و ش: آرامش از، ق در پایان یک بیت دیگری دارد که چنین است:

آن که از حق دوستی دارد طمع در محبت کافرش دان بی‌ورع

۲ـ ن: ۲۹ بیت پی هم از اینجا ببعد را فاقد است، ق: ترک شهوات حرام
۳ـ ش نسخه منحصر: وز حرام ۴ـ نسخه منحصر (ش): زوال
۵ـ همان نسخه: یابد از ازل، ق: جنت است اخلاص باید زان محل که بی‌معنی است
۶ـ ق: در اتایب کاهلی کردن خطاست بر امید زندگی کان بی‌وفاست
۷ـ ق: بنده‌ای چون خدمت مردان کند ۸ـ ن: هر که پیش حاکمان خدمت کند
۹ـ ق: خادمان باشنداخوان شفیع جای ایشان هست در جنت رفیع
۱۰ـ ق: می‌دهد هر خادمی راکردگار اجر و مزد صالحان چندین هزار

بهر خدمت هر که بربندد کمر — از درختِ مغفرت[1] یابد ثمر
هر که خادم شد جنانش می‌دهند — هم ثواب غازیانش می‌دهند[2]

در فضیلت مهمانداری

ای برادر، دار مهمان را عزیز — تا بیابی عزّت از رحمان تو نیز
مؤمنی کو داشت مهمان را نکو — حق گشاید بابِ جنّت را برو
هر که باشد طبعش از مهمان ملول — هست مردود خداوندِ رسول
بنده‌ای کاو خدمت مهمان کند — خویش را شایستهٔ رحمان کند
هر که مهمان را، به روی تازه دید — از خدا الطاف بی‌اندازه دید
از تکلّف دور باش ای مهربان — تا گرانی نبودت از میهمان
هست مهمان از عطاهای کریم — هر که زو پنهان شود باشد لئیم
خیره[3] بر خوانِ کسان مهمان مشو — میهمانت گر رسد پنهان مشو
هر که مهمان را گرامی می‌کند — کوششی در نیک‌نامی می‌کند
هر که مهمانت شود از خاص و عام — پیش او می‌باید آوردن طعام
آنچه داری ز اندک و پیش ای پسر — برد باید پیش درویش ای پسر
نان بده بر جایعان بهر خدای — تا دهندت در بهشت عدن جای
ور تو را باشد ز دولت بخت یار — خبز و زر ده، در نهان و آشکار[4]
با تن عور آن که بخشد جامه‌ای — حق دهد او را ز رحمت نامه‌ای[5]
هر که ثوبی بر تن عاری دهد — در دو عالم ایزدش یاری دهد[6]
گر بر آری حاجت محتاج را — بر سر از اقبال یابی تاج را
ای پسر هرگز نخور نانِ بخیل — کم نشین در عمر بر خوانِ بخیل

۱ـ ن: از درخت معرفت یابد ثمر
۲ـ ردیف قافیه این بیت در نسخه ن: می‌دهد
۳ـ ش: بُرده
۴ـ ن: تا این بیت ۲۹ بیت مسلسل را فاقد است ـ نسخه (ش) مصراع دوم را چنین ضبط کرده: خیر دز زد در نهان و آشکار. ق: هر که را باشد ز دولت بخت یار خیر ریزد در جهان آشکار
۵ـ ش: جامه‌ای ۶ـ ش: فاقد این بیت است

نان ممسک جمله رنج است و عنا[1] می‌دهد نانِ سخی نور و صفا[2]
تا نخوانندت به خوانِ کس مرو وز پی مردار چون کرکس مرو
چشمِ نیکی از خسیس دونِ مدار سقفِ ویران را تو بی‌استون مدار[3]
گر کنی خیری[4] توان از خود مبین هر چه بینی نیک بین و بد مبین
کس نمی‌بیند ز ناکس فائده کی رسد با کس ز خوانش مائده[5]

در علامت حمق

سه علامت آیت[6] احمق بود اول او غافل ز یاد حق بود[7]
گفتن بسیار عادت باشدش کاهلی اندر عبادت باشدش
ای پسر چون احمق و جاهل مباش یک دم از یاد خدا غافل مباش
هر که او از یادِ حق غافل بود از حماقت در ره باطل بود
هیچ از فرمان حق گردن متاب[8] بهر وام آزاده را گردن متاب
باطلی را، ای پسر گردن منه نقد مردان را به هر کودن مده[9]
در قضای آسمانی دم مزن هر کسی را بیش بین و کم مزن
تا توانی راز با همدم مگوی تا توانی نیز با خود هم مگوی[10]
تا شوی آزاد و مقبول ای عزیز بی‌طمع می‌باش اگر داری تمیز

علامت شخص فاسق

هست فاسق را سه خصلت[11] در نهاد باشد اول در دلش حبِّ فساد
همّتش[12] آزردنِ خلقِ خداست دور دارد خویش را از راهِ راست

۱ـ ش: جفا ۲ـ ن: می‌شود نان سخی نور و ضیا، ق: فاقد این بیت است
۳ـ ش: سقف ویرانی بی استون مدار، ق: فاقد این بیت است. ۴ـ من: چیزی
۵ـ ق و ن: فاقد این بیت است ۶ـ نسخه ق و ن دان که در
۷ـ از این بیت تا ۹ بیت مسلسل را نسخه (ش) فاقد است.
۸ـ مصراع اول نسخه (ش): گردن از فرمان حق بردن متاب ۹ـ ق: فاقد این بیت است
۱۰ـ ق: فاقد این بیت است.
۱۱ـ ش: علامت، ق: مصراع دوم: باشد اول در دلش خبث و فساد ۱۲ـ ش و ق: حرفه‌اش

علامت شخص شقی

هست ظاهر سه علامت در شقی — می‌خورد دائم حرام از احمقی
بی‌طهارت باشد و بی‌گاه خیز — هم ز اهل علم باشد در گریز

نصیحت

ای پسر مگریز از اهل علوم — تا نسوزد مر تو را نار سموم
با طهارت باش و پاکی پیشه کن — از[1] عذابِ گور هم اندیشه کن
۶۳۵ تا توانی هیچ کس را بد مگوی — پیش مردم هم زیان خود مگوی[2]
معرفت داری گره بر زر مبند — چون رسد مهمان به رویش در مبند

در اوصاف بخیل

سه علامت ظاهر آمد در بخیل — با تو گویم یاد گیرش ای خلیل
اولاً از سائلان ترسان بود — وز بلایِ جوع هم لرزان بود
چون رسد در ره به خویش و آشنا — بگذرد چون باد و گوید مرحبا
۶۴۰ نبود از مالش کسی را فائده — کم رسد با کس ز خوانش مائده

در بیان برآوردن حاجت

حاجتِ خود را مخواه از زشت‌روی — آن که دارد رویِ خوب از وی بجوی[3]
مؤمنی را با تو چون افتاد کار — تا توانی حاجت او را برآر
حاجتِ خود هیچ از سلطان مخواه — چون بخواهی یافت[4] از دربان مخواه
از[5] وفاتِ دشمنان شادی مکن — از کسی پیش کسی دادی مکن[6]

۱ـ ش: در، ق: از عذاب گور نیز اندیشه کن
۲ـ ش: پیش مردم نیکویی خود مگو، ق: فاقد این بیت است
۳ـ ش: حاجت خود را مجو از زشت خوی — آن که خوی او است خوب از وی بجوی، ن: حاجت خود را جز
۴ـ ش: آفت، ق: چون بخواهی یافت. ۵ـ ش: در
۶ـ ش: ار کسی پیش کس آزادی مکن

در فایدهٔ قناعت

با قناعت ساز[1] دائم ای پسر — گر چه هیچ از فقر نبود تلختر
هر سحر برخیز و استغفار کن — فرصتی اکنون که داری کار کن
همنشینِ خویش را غیبت مکن — غیر شیطان بر کسی لعنت مکن
چون شود هر روز در عالم جدید — از گناهان توبه[2] می‌باید گزید
هر که را ترسی نباشد از خدا — حق بترساند[3] ز هر چیزی ورا
تا توانی حاجت مسکین برآر — تا برآرد حاجتت[4] را کردگار
هست مالت جمله در کف عاریت — گر بماند از تو باشد زاریت[5]
عاریت را باز می‌باید سپرد — هیچ کس[6] دیدی که زر با خویش برد
هر چه دادی در ره حق آنِ توست — وآنچه ماند از تو بلایِ جان توست[7]
هر که با اندک ز حق راضی شود — حاجتِ او را خدا قاضی شود

در بی‌وفایی دنیا

هست دنیا بر مثال جیفه‌ای — بگذر از وی، گر تو داری بهره‌ای[8]
هر که سازد بر سر پل خانه‌ای — نیست عاقل، او بود دیوانه‌ای
فقر و درویشی شفای مؤمن است — زآن که اندر وی صفای مؤمن است
از خدا نبود، روا جستن غنا — هست مؤمن را غنا رنج و عنا

۱ـ ش: باش در ضمن و در نسخه ن این دو مصراع مقدم و موخر است.
۲ـ ش: توبه‌ای باید
۳ـ ش: حق همی ترساند هر چیزی ورا
۴ـ ش: حاجت تو
۵ـ ش: هست مالت جمله در کف عاریة — چون که مردی ماند از تو زاریة
ق: بیت دیگری دارد که چنین است
حاصل از دنیا چه باشد ای امین — نه گز کرباس بـا یک گـز زمـین
۶ـ کلمه هیچ کس از مبهمات است و علامت استفهام افکاری که کلمهٔ (آیا) باشد.
۷ـ ش: هر چه داری در ره حق آن توست، ن: وآنچه ماند وان. بلای جان توست
۸ـ ن: رویه‌ای، در نسخه ق چنین آید: هست دنیا بر مثال قطره — بگذر از وی چون که داری رو به ره

درباره اموال و اولاد فرماید

مال و اولادت به معنی دشمن‌اند — گر چه نزد تو دو چشم روشن‌اند[1]
«انّما اموالکم[2]» را یاد گیر — مال و ملک این جهان را باد گیر
مرد ره را بودِ[3] دنیا بود نیست — هرگزش اندیشه از نابود نیست
هر که را از صدقِ دل صافی بود[4] — خرقه و یک لقمه نان کافی بود
آن که در بند زیادت می‌شود — دور از اهلِ سعادت می‌شود
بندگانِ حق چو جان را باختند[5] — اسبِ همّت تا ثریّا تاختند
تا نبازی در رهِ حق آنچه[6] هست — آنچه می‌باید کجا آید به دست

در بیان سخاوت

در سخا کوش ای برادر در سخا — تا ببابی از[7] پی شدّت رخا
باش پیوسته جوان مرد ای اخی — زآن که نبود دوزخی مرد سخی
در[8] رخ مرد سخی نور و صفاست — زآن که در جنّات قرینش مصطفاست
اسخیا را با جهنم کار نیست — جای مُمسک جُز میان نار نیست[9]
حق تعالی بر درِ جنّت نوشت — این که جای اسخیا باشد بهشت
کارِ اهلِ بخل را تلبیس دان — در جحیمش همدم ابلیس دان[10]
هیچ ممسک نگذرد[11] سویِ بهشت — بلکه با او کم[12] رسد بوی بهشت
آنچه[13] می‌خوانند مر وی را سقر — اهل کبر و بخل را باشد مقر
ای پسر در مردمی مشهور باش — از بخیلان و لئیمان دور باش[14]
با سخا باش و تواضع پیشه‌گیر — تا شود از وی[15] دلت بدرِ منیر

۱ـ ق و ش: گر چه نزدیک تو چشم روشنند
۲ـ ن و ق: اولادکم
۳ـ ش: سود
۴ـ ق: هر که از صدقش دلی صافی بود ـ خرقه‌ای با لقمه‌ای کافی بود
۵ـ ق: بندگان حق که جان را یافتند. ش: جان‌ها باختند
۶ـ ش: هر چه. ق: فاقد این بیت است.
۷ـ ش: از این. ق: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۸ـ ای پسر
۹ـ ش: فاقد این بیت است
۱۰ـ ق: فاقد این بیت است
۱۱ـ ش: ننگرد روی
۱۲ـ ش: کی
۱۳ـ ش: آن که. ق: فاقد این بیت است
۱۴ـ ش: از بخیلی و از تکبر دور باش
۱۵ـ ن: تا شود روی دلت

در خصائل شیطانی

چار خصلت فعلِ شیطانی بود — داند این‌ها هر که رحمانی بود
عطسهٔ مردم چو بگذشت از یکی — باشد آن از فعل شیطان[۱] بی‌شکی
خود پسندی[۲] نیز از شیطان بود — آن که ظاهر[۳] دشمن انسان بود
خامیازه فعل شیطان است هی[۴] — ای پسر ایمن مباش از فکر وی

در علامت منافقین

دور باش ای خواجه از اهلِ نفاق — در جهنم دان منافق را وثاق[۵] ۶۸۰
سه علامت در منافق ظاهر است — ز آن سبب مقهورِ قهرِ قاهر است
وعده‌های او همه باشد خلاف — قول او نبود بغیر از کذب و لاف
مؤمنان را کم اعانت می‌کند — هم امانت را خیانت می‌کند
نیست در وعده منافق را وفا — زآن نباشد در رخش نورِ صفا[۶]
تا نپنداری منافق را امین — نیست بادا بیخش از روی زمین[۷] ۶۸۵
از منافق ای پسر پرهیز کن — تیغ را از بهر قتلش تیز کن
با منافق هر که همره می‌شود — منزل او در تَکِ چَه می‌شود

در اوصاف تقوی

سه علامت باشد اندر متّقی — کی بود نسبت تقی را با شقی
بر حذر باش ای تقی از یار بد — تا نیندازد تو را[۸] در کار بد

۱ـ ش: فعل شیاطین ق: فاقد این بیت است.
۲ـ خود بینی، ق: خویشتن‌بینی هم از شیطان بود
۳ـ ن: داند این‌ها هر که او انسان بود
۴ـ هر سه نسخه (ن و ش و ق): وی
۵ـ ق: وفاق عطار در مصیبت‌نامه ص ۲۲ گوید:

از وثـاق امّ هـانی ز اشـتیاق — درکشـید امّ الکـتابش در بـراق

مرحوم استاد فقید عبدالحمید بدیع‌الزمانی در درس فقه اللغة می‌فرمودند: وثاق در اصل ترکی مغولی و تاق بود. به ایران آمد اتاق شد از ایران به عربستان راه یافت وتاق شد دوباره به ایران برگشت اطـاق شـد. (نقل از دوست دانشمندم آقای حاجی دولتخانی)
۶ـ ن: نور و صفا، ق: فاقد این بیت است.
۷ـ ش: نیست باد آن مرد از روی زمین، ق: نیست بادا شرّش از روی زمین
۸ـ ش: و را

کم رود ذکر[1] دروغش بر زبان / از طریق کذب باشد بر کران
از[2] حلال و پاک کم گیرند کام / تا نیفتند اهلِ تقوی در حرام

در اوصاف مؤمنین

هر که را باشد سه خصلت در سرشت / باشد آن کس بی‌شک از اهل بهشت
شکر در نعما و صبر اندر بلا / می‌دهد آیینه دل را جلا
هر که مستغفر بود اندر گناه / حق ز نارِ دوزخش دارد نگاه
هر که ترسد از اِلٰهِ خویشتن / خواهد او عذر گناهِ خویشتن
معصیت را هر که پی در پی کند / ایزدش از اهلِ جنّت کی کند

در توبه و بخشش

ای پسر دائم به استغفار باش / از بدان و مفسدان بیزار باش[3]
گر کنی خیری به دست خویش کن / خیر خود را وقف هر درویش کن
یک درم کان را به دست خود دهند / به بود زآن کز پیِ آن صد دهند[4]
گر ببخشی خود یکی خرمای تر / بهتر از بعد تو صد مثقال زر
هر چه بخشیدی مکن با او[5] رجوع / گر ز پا افتاده‌ای از دردِ[6] جوع
این بدان ماند که کلبی[7] قی کند / باز میلِ خوردنِ آن قی کند
با پسر گر چیزکی بخشد پدر / می‌رسد[8] گر باز گیرد از[9] پسر
ای پسر شادی به مال و زر مجوی / آن که[10] کس را داده‌ای دیگر مجوی
شادیِ دنیا سراسر غم بود / سودِ او را در عقب ماتم بود

۱ـ ق و ن: دیگر، مصراع دوم در نسخه ق: وز طریق کبر باشد بر کران
۲ـ ش: وز
۳ـ ن: وز بدان و مفسدان هم دور باش
۴ـ ش: دهد، ق: به بود کز بعد صد چندان دهند
۵ـ ق: آنچه بخشیدی، ش: با خود
۶ـ ق و ن: از دست
۷ـ ش: وقتی، در نسخه ق این بیت چنین آمده:
این بدآن ماند که مردی قی کند / باز گرد خوردن آن قی کند
۸ـ ن: می‌زد
۹ـ ن: زآن
۱۰ـ ش: آنچه در نسخه‌های ن و ش = مصراع اول چنین است: ای پسر با مال و زر شادی مجوی

امر «لاتفرح» ز قرآن گوش‌دار[1] جای شادی نیست دنیا هوش‌دار
شادمانان را ندارد دوست حق زین سخن دارند استادان سبق[2]
گر فرح واری[3] ز فضل حق رواست لیک از دنیا فرح جستن خطاست
ای پسر با محنت و غم خوی کن روی[4] دل را جانب دلجوی کن
حزن[5] و اندوه است قوت بندگان غم شود یار فرح جویندگان
هر که را نبود به دل اندیشه‌ای عاقبت[6] بر پای بیند تیشه‌ای
از چه موجودی بیندیش ای پسر هر کسی دارد غم خویش ای پسر
کرد ایزد مر تو را از نیست هست از برای آن‌که باشی حق‌پرست[7]
تا تو باشی بندهٔ معبود باش با حیا و با سخا و جود باش

نصیحت

مگذران با[8] خواب و خور ایّام را زنده‌دار از ذکر صبح و شام را
خواب کم کن اوّل روز ای پسر نفس را خوردن میاموز ای پسر
آخرِ روزت نکو نبود منام پیشتر از شام خواب آمد حرام
اهل حکمت را نمی‌آید صواب در میان آفتاب و سایه خواب
ای پسر تنها مرو هرگز سفر[9] باشدت از رفتن تنها خطر[10]
دست را بر رخ زدن شوم است شوم استماع علم کن ز اهل علوم
شب در آیینه نظر کردن خطاست روز اگر بینی تو روی خود رواست
دست را کم زن[11] تو بر[12] زیر زنخ نزد اهل عقل سرد آمد چو یخ
چار پا در راه[13] بینی چون قطار در میانشان در نیایی زینهار
تا فزاید قدر و جاهت را خدا روز و شب می‌باش دایم در دعا

۱ـ ق و ش: رودلا تفرح ز دنیا گوش‌دار
۲ـ ش: این سخن دادند استادان سبق
۳ـ هر دو نسخه (ن و ش) داری
۴ـ ش: راه
۵ـ ش: خوف
۶ـ ش: عافیت
۷ـ ش: خود و ن: از برای آن که باشی ای پسر، که بسیار بی‌معنی است
۸ـ ق و ش: در
۹ـ ق و ن: ای پسر هرگز مرو تنها سفر
۱۰ـ ق و ن: باشدت رفتن سفر تنها خطر
۱۱ـ ن: آر
۱۲ـ هر دو نسخه ن و ش: در
۱۳ـ ن و ق: در یار، ش: در ره

تا شود عمرت زیاده در جهان / رو نکویی کن تو با اهل جهان[۱]
تا نکاهد روزیت را کردکار[۲] / معصیت کم کن به عالم زینهار
هر که رو در فسق و در عصیان کند[۳] / ایزد اندر رزق او نقصان کند
کم شود روزی ز گفتار دروغ / در سخن کذّاب را نبود فروغ
فاقد آرد خواب بسیار ای پسر / خواب کم کن باش بیدار ای پسر[۴]
هر که در شب خواب عریان می‌کند / در نصیب خویش نقسان می‌کند
بولِ عریان هم فقیری آورد / انده بسیار و پیری آورد
در جنابت بد بود اکل طعام / ناپسند است این به نزد خاص و عام[۵]
ریزهٔ نان را میفکن زیر پای / گر همی خواهی تو نعمت از خدای
شب مزن جاروب هرگز خانه را / خاکروبه هم ممان در زیر پا[۶]
گر بخوانی باب امّت را به نام[۷] / نعمتِ حق بر تو می‌گردد حرام
گر به هر چوبی کنی دندان خلال / بینوا گردیّ و افتی در وبال
دست را هرگز به خاک و گل مشوی / از برای دست شستن، آب جوی

نصیحت

ای پسر در آستان در مشین / کم شود روزیت از روی زمین
در خلاجا گر طهارت می‌کنی / چون خوری آنجا خسارت می‌کنی[۸]

۱ـ ن: رو نکویی کن تو با خلق جهان، ق: رو نکویی کن نکویی در نهان
۲ـ ش: تا نکاهت روزیت در روزگار، ن: تا نکاهد روزیت در روزگار، در ضمن این دو مصراع در نسخه‌های ن و ش مقدّم و مؤخّرند و کلمه کردگار مختار مصحح است
۳ـ ش: شود
۴ـ ش: کمترک کن خواب بسیار ای پسر، ق: کم‌رو اندر خواب زنهار ای پسر
۵ـ نسخه (ش) از این بیت به بعد تا چهل و یک بیت مسلسل را فاقد است.
۶ـ در نسخه (ق) این بیت را چنین آورده:
شب مزن جاروب هرگز خانه / خاکروبه هم مکن در زیر در
۷ـ از این مصراع شاید غرض از باب امت (پدر امت) امام زمان علیه السلام باشد که در زمان غیبت از بردن نام آن حضرت به: م. ح. م. د، منع شده است.
۸ـ ن: وقت خوردن گر خسارت می‌کنی، ق: قبل از این بیت یک بیت دیگر دارد که چنین است:
تکیه کم کن نیز تو بر هر دری / باش دائم از چنین خصلت بری

باش دایم از چنین خصلت به در / تکیه کم کن نیز بر پهلوی در
جامه را در تن نشاید دوختن / باید از مردان ادب آموختن
گر به دامن پاک سازی روی خویش / روزیت کم کرد و از اندازه بیش[1]
دیر رو بازار و بیرون آی زود[2] / از پگه رفتن نیابی هیچ سود[3]
نیک نبود که کُشی از دم چراغ / ره مده دود چراغ اندر دماغ
کم زن اندر ریش شانه‌ی مشترک / آن که خاص تو بود آن بهترک[4]
از گدایان پاره‌های نان مخر / زان که می‌آرد فقیری ای پسر[5]
دور کن از خانه تارِ عنکبوت / باشد اندر ماندنش نقصانِ قوت
خرج را بیرون ز اندازه مکن / ریش خشک خویش را شانه مکن
دسترس گر باشدت تنگی مکن / چون که رهواری به ره لنگی مکن

در صفاتِ صبر و صابران

تا شوی در روزگار از صابران / رو مکن از دیدن سختی، کران
گر تُرُش سازی تو رو اندر بلا[6] / خویش را از صابران مشمر هلا
در بلا وقتی که صابر نیستی[7] / نزد اهل صدق شاکر نیستی
بی‌شکایت صبر تو باشد جمیل / با کسان[8] کم کن شکایت از خلیل
گر نباشد فخر از درویشیت / کی به اهلِ فقر باشد خویشیت
گر همه عالم به فرمان باشدت[9] / حرمت از خدمت فراوان باشدت
بنده از خدمت به عقبی می‌رسد / لیک از حرمُت به مولی می‌رسد[10]
حرمتت در خدمت آرام دل است / هر که خدمت کرد مرد مقبل است

۱ـ ن: ای درویش پیش
۲ـ عدم درنگ در بازار دستور شارع اسلام است
۳ـ ن: دور رو بازار و بیرون آی زود / زان که از رفتن نیابی هیچ سود. که بسیار سست است
۴ـ ق: آنکه خاص آنِ تو باشد خوشترک
۵ـ ق: از گدایان پاره نان تو مخر / زآن که می‌آرد گدایی ای پسر
۶ ق: روی خود گر ترش ساری ار بلا.
۷ـ ق: در بلا وقتی که شاکر نیستی / نزد اهل صدق صابر نیستی
۸ـ ن و ق: باکس
۹ـ ن: گر همه جنبش فراوان باشدت.
۱۰ـ ن: لیکن از خدمت

گر همی دادی فرح را انتظار / در بلا نبود نصیرت[1] هیچ کار
آن گهی زیبد تو را در صبر لاف / گر نگردی ای پسر گِردِ خلاف

در صفت تجرید

گر صفا می‌بایدت تجرید شو / گر خرد داری ز اهلِ دید شو
ترک دعوی هست تجرید ای پسر / فهم کن معنّی تفرید ای پسر
خوی تجریدت[2] وداع شهوت است / بلکه کلّی انقطاعِ لذّت[3] است
گر دهی یک باره شهوت را طلاق / آن زمان گردی تو در تفرید طاق
گر تو ببریدی ز موجودت امید / آن گه از تجرید گردی مستفید[4]
اعتمادت چون همه بر حق بود / آن دمت تفریدِ جان مطلق بود
ترک دنیا کن برای آخرت / وز بدن برکش لباس فاخرت
گر بیابی از سعادت این مقام / صاحبِ تجرید باشی والسّلام
گر ز دنیا دست شویی بهر حق / وآن گه از تفرید گیرندت سبق[5]
رو مجرّد باش و دایم فرد باش / تا به هر فرقی نشینی گرد باش
گِرد کبر و عجب و خودرایی مگرد / قدر خود بشناس و هر جایی مگرد[6]
هر که گرد کوزهٔ انگِشت گشت / جامه از دودش سیاه و زشت گشت
وآن که با عطّار می‌گردد قریب / او همی یابد ز بوی خوش نصیب[7]
همنشین با صالحان باش ای پسر / هم جدا از فاسقان باش ای پسر
جانبِ ظالم مکن میل ای عزیز / ور کنی گردی از آن خیل ای عزیز[8]
صحبتِ ظالم به سان آتش است / زآن که خلق آزار و تند و سرکش است[9]
رو ز اهلِ ظلم بگریز ای عزیز / تا نسوزی ز آتش تیز ای عزیز[10]
در حضور صالحان صالح شوی / ورنشینی با بدان طالح شوی

۱ـ ن و ق: بصیرت و نسخه ق: مصراع ماقبل این را فاقد است.
۲ـ ق: اصل تجریدت
۳ـ ق: شهوت است. ۴ـ ق: فاقد این بیت است
۵ و ۶ـ فاقد این بیت‌ها است
۷ـ به طوری که در پانویس صفحه ۴۶ ردیف ۵ ذکر شد نسخه (ش) از بیت مزبور تا آخر این بهت را فاقد است.
۸ـ قافیه در ش: ای پسر، آمده
۹ـ ن، فاقد این بیت است. ش، مصرع اول را: رو ز اهل ظلم بگریز آتش است، آورده که مسلماً غلط است
۱۰ـ ق و ن: به جای عزیز ردیف قافیه را فقیر نوشته

هر که او با صالحان همدم شود / در حریمِ خاصِ حق محرم شود[۱]
ای پسر مگذار راهِ شرع را / اصل یابی گر بگیری فرع را
از شریعت گر نهی بیرون قدم / در ضلالت افتی و رنج و الم
هر که در راه خدا شد مستقیم / او نخواهد دید آزار جحیم[۲]
هر که در راه ضلالت می‌رود / از جهالت در بطالت می‌رود[۳]
حق‌طلب از کار باطل دور باش / در سخا و مردمی مشهور باش
هر که نگزیند[۴] صراط مستقیم / در عذاب آخرت ماند[۵] مقیم
در ره شیطان منه[۶] گام ای پسر / تا نگردی خوار و بدنام ای پسر[۷]
هر که در راه حقیقت سالک است / روز و شب خائف ز قهر[۸] مالک است
بر خلافِ نفس کن کار ای پسر / تا نیفتی خوار در نار سقر[۹]

نصیحت و راهنمایی

چار چیز است از کرامت‌های حق / مقبل آنست آن کس که گیرد این سبق
اول آن باشد که گردد راستگو / با سخای نفس باشد تازه رو
بعد از آن حفظ امانت بایدش / هم ز نظر پاک از خیانت بایدش
هر که را حق داده باشد این چهار / باشد آن کس مؤمن و پرهیزگار[۱۰]

نصیحت و ترغیب به کارهای نیکو

یار بد[۱۱] باشد زیانکار ای پسر / تو طمع ز آن یار بردار ای پسر
هر که[۱۲] می‌گوید بدی‌های تو فاش / دوست مشمارش بدو همدم مباش
دوستی هرگز مکن با باده خوار / از چنان کس خویشتن را دور دار

۱ـ ن و ش: فاقد این بیت‌اند
۲ـ مصراع دوم در نسخه ن: دان که او را هیچ نمی‌بیند جحیم، نسخه (ق و ش) فاقد این بیت است و مصراع دوم از مصحّح است
۳ـ ن: از ضلالت در جهالت می‌رود، ق: فاقد این بیت است
۴ـ ن: نگریزد
۵ـ ش: باشد
۶ـ ش: مزن
۷ـ ق و ن ردیف قافیه‌ها: ای اخی
۸ـ ش: خوف
۹ـ ن: ای پسر
۱۰ـ ن و ق چهار بیت گذشته را فاقدند
۱۱ـ ن: دوست اگر باشد
۱۲ـ ق: هر دمی

منعمی گر می‌کند منع زکات / دور از وی باش تا داری حیات
ای پسر از سود خواران الحذر[1] / خصم آنان دان خدای دادگر[2]
دور شو زآن کس که خواهد از تو سود / گر سر خود بر قدم‌های تو سود[3]
آن که از مردم همی گیرد ربا / زینهار او را نگویی مرحبا
بر سرِ بالینِ بیماران گذر / زآن که هست این منّت خیرالبشر
تا توانی تشنه[4] را سیراب کن / در مجالس خدمت[5] اصحاب کن
خاطر ایتام را دریاب نیز / تا تو را همواره حق دارد عزیز[6]
چون شود گریان یتیمی ناگهان / عرش حق در جنبش آید آن زمان
چون یتیمی را کسی گریان کند / مالک اندر آتشش[7] بریان کند
و آن که خنداند یتیمِ خسته را / باز بیند[8] جنّتِ در بسته را

نصیحت

ای پسر در صحبت مردان درآی / تا نظرها یابی از فضل خدای
هر که از مردانِ حق دارد نشان / نگذراند عیبِ دشمن بر زبان
می‌نجوید مرد[9] انصاف از کسی / گر رسد ظلم و جفا بر وی بسی
هر که پا اندر رهِ مردان نهاد / کی رود هرگز به دنبالِ مراد[10]
ای پسر ترکِ مرادِ خویش گیر / وان‌گهی راه سلامت پیش گیر[11]

در بیان فقر

فقر می‌دانی چه باشد ای پسر / با تو گویم گر نداری زان خبر

۱ـ ش: دورباش، ن: برحذر
۲ـ ش: مصراع دوم را چنین آورده: خصم او باشد خدای دادگر، ن: مصراع دوم را چنین آورده: خصم ایشان شد خدا تو دور باش. ق: خصم ایشان شد خدای دادگر، که به نظر مصحح سست می‌آید و به صورت متن نوشته شد.
۳ـ ش: این بیت است: ق: دور از آن یاری که خواهد از تو سود / گر چه سر را در قدم‌های تو سود
۴ـ ن: خسته‌ای ۵ـ ن: صحبت ۶ـ ق و ن: تا تو را پیوسته دارد حق عزیز
۷ـ ن: دوزخش، ق: فاقد این بیت است. ۸ـ ق: باز یابد جنت دربسته را
۹ـ ش: خود نخواهد مرد انصاف از کسی، و نوشته ق صحیحتر به نظر می‌رسد که اختیار شد
۱۰ـ ن: فاقد این بیت است. ۱۱ـ در نسخه (ش) ردیف قافیه: کن

گر چه باشد بینوا در زیر دلق / خویش را منعم شمارد[1] پیش خلق
گرسنه باشد ز سیری دم زند / دوستی با دشمنانِ خود کند[2]
گر چه باشد لاغر و زار و ضعیف / وقت طاعت کم نباشد از حریف
چون دلی بر دارد و دستی تهی / می‌نماید در نزاری[3] فربهی
با فقیران هر که همدم می‌شود / در سرای خلد محرم می‌شود

نکوهش از غفلت

از خدای خویشتن غافل مباش / غافلانه در رهِ باطل مباش
جای گریه است[4] این جهان در وی مخند / چشمِ عبرت[5] برگشا و لب ببند
همچو مور از حرص هر سویی مرو / پندِ ناصح را به گوشِ[6] جان شنو
ای پسر با کودکان بازی مکن / کار با شیطان به انبازی مکن
نفس بد را در گنه یاری مده / عمر بر باد از تبه‌کاری مده
هر کجا تهمت بود آنجا مرو / راهِ حق را همچو نابینا مرو
دشمنی داری ز وی ایمن مباش / زیر سقفِ بی ستون ساکن مباش
در رهِ فسق و هوا مرکب متاز / خویشتن را[7] سخرهٔ شیطان مساز[7]
چون سفر در پیش داری زاد گیر[8] / عمر خود را هم سراسر[9] بادگیر
هر که اسرارت کند فاش ای پسر / از چنان کس دور می‌باش ای پسر
در جوانی دار پیران را عزیز / تا عزیزِ دیگران باشی تو نیز
بر ضعیفان گر ببخشایی رواست / کاین ز سیرت‌های خوبِ اولیا است
بر سَرِ سیری مخور هرگز طعام / تا نمیرد در برت قلب ای غلام[10]
علّتِ مردم ز پر خواری بود / خوردن پُر تخمِ بیماری بود
راحتی نبود حسودِ شوم را / کاذبِ بدبخت را نبود وفا[11]

۱ـ ن: نماید ۲ـ ش: فاقد این بیت است
۳ـ ش و ن: در ترازو فربهی که قهراً اشتباه نساخ است. ۴ـ ن: جای کس نیست
۵ـ ش: غیرت ۶ـ ن: به جان و دل شنو، ق: فاقد این بیت و بیت بعدی است
۷ـ ق: فاقد این بیت است. ۸ـ ش: راه گیر ۹ـ ن: سر به سر بر بادگیر
۱۰ـ ن: تا نمیرد در برت دل ای غلام. ق: فاقد این بیت است
۱۱ـ ق: فاقد این بیت است هم چنین دو بیت بعدی آن

هر منافق را تو دشمن دار باش از وی و از فعل وی بیزار باش
توبهٔ بدخو کجا محکم بود مر بخیلان را مروّت کم بود
تا شود دین تو صافی چون زلال باش دایم طالبِ قوتِ حلال
وآن که باشد در پیِ قوتِ حرام در تنِ او دل همی میرد تمام

اندر صلهٔ رحم

۸۳۵ رو به پرسیدن برِ خویشان خویش[۱] تا که گردد مدتِ عمرِ تو بیش
هر که گرداند ز خویشاوند رو بی گمان نقصان پذیرد عمرِ او[۲]
هر که[۳] او ترکِ اقارب می‌کند جسمِ خود قوتِ عقارب می‌کند
هر چه[۴] خویشاوند باشد از بدان بدتر از قطعِ رحم کاری مدان
هر که او از خویشِ خود بیگانه گشت[۵] نامش از روی بدیِ افسانه گشت[۶]

اندر صفات مردانگی

۸۴۰ چیست مردی ای پسر نیکو بدان اوّلاً ترسیدن از حق در نهان
آن که کار نیکمردان می‌کند با ضعیفان لطف و احسان می‌کند
هر که او باشد ز مردانِ خدا باشد اندر تنگدستی با سخا[۷]
عقبه در راه است بارت بس گران کوششی کن پس ممان از دیگران[۸]
داری اندر پشت روزِ رستخیز از خدایت نیست امکانِ گریز

در پیرامون اخوت فرماید

۸۴۵ ای پسر اندیشه از اغلال کن نفس بد را زیر پا، پامال کن[۹]

۱ـق: رو برای پرسش خویشان خویش ۲ـدر نسخه ق: مصراع این بیت مقدّم و موخر آمده
۳ـش: هـ ؟ ۴ـق و ش: گر چه
۵ و ۶ـد (ن) مصراع دوم چنین آمده است: نامش از وی با بدی افسانه شد.
۷ـش: در سخا
۸ـق: این بیت را چنین آورده:
عقبه در راه است و بارت بی‌کران نگذرد بارت بـه سـعی دیگـران
۹ـن: نفس بد با پای خود پامال کن، ش: با گنه پامال کن. ق: فاقد این بیت است.

تا نسوزی سازگاری پیشه کن / از عذاب حق یکی اندیشه کن[۱]
حمله را چون هست بر دوزخ گذر / جای شادی[۲] نیست با چندین خطر
آتشی در پیش داری ای فقیر / نیست خوفت هیچ از نارِ سعیر
ای برادر باش با فرمانِ حق / تا بیابی جنّت و رضوانِ حق[۳]
گردن از حکمِ خدایِ خود متاب / تا نمانی روزِ محشر در عذاب
تا بیابی در بهشتِ عدن جای / شفقتی بنمای با خلقِ خدای
تا دهندت جای در دارالسّلام / با فقیران روز و شب می‌ده طعام
شاد اگر داری[۴] درونِ خسته را / بازیابی[۵] جنّتِ دربسته را
هر که آرد این نصیحت‌ها به جای / در دو عالم راحتش بخشد خدای[۶]
یا الهی رحم کن بر ما همه / عفو کن جمله گناهِ ما همه
عاجزیم و جرم‌ها کرده بسی / نیست ما را غیر تو دیگر کسی
گر بخوانی ور برانی بنده‌ایم / هر چه حکم توست از آن خورسنده‌ایم
رحمت حق باد بر روحِ کسی / کاین نصایح را بخواند اوبسی
ذکر کردم این همه در چند باب / ختم شد والله اعلم بالصّواب[۷]

۱ـ مصراع اول ق: تا نسوزی ساز واری پیشه کن، مصراع دوم ن: از عذاب مهر حق اندیشه کن.
۲ـ ش: غفلت ۳ـ ق و ش: فاقد این بیت ۴ـ ق: اگر سازی
۵ـ ق: باز بینی ۶ـ ن: دور نماند بی‌شکی او از خدای
۷ـ ق و ش: پنج بیت آخر را فاقد است.

حواشی و تعلیقات

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ب ۳ ـ مصراع اول «آن که در آدم دمید او روح را» اشارت است به آیه ۹ سورهٔ سجده ۳۲ «ثم سوّیه و نفخ فیه من روحه الآیه.»

مصراع دوم «داد از طوفان نجات نوح را» از آیات ۴۱ سوره هود ۱۱. «و قال ارکبوا فیها بسم الله مجریها و مُرسیها الایه» و «قیل یا نوح اُهبط بسلام منا. الآیه» گرفته شده است.

ب ۴ ـ (آن که فرمان داد قهرش باد را ـ تا سزایی داد قوم عاد را) از آیه ۵۸ سوره هود ۱۱ گرفته شده که می‌فرماید: «ولماجآء امرنا نَجَّیْنا هوداً الآیه» و نیز آیه ۵۹ سوره هود که می‌فرماید: «و تلک عادٌ حجدوا بآیات ربّهم الآیه».

ب ۵ ـ مصراع دوم (بر خلیلش نار را گلزار کرد) از آیه ۶۹ سوره انبیاء ۲۱ گرفته شده که می‌فرماید: «قلنایا نار کونی بردًا و سَلاماً علیٰ ابراهیم»

ب ۶ ـ مصراع دوم (کرد قوم لوط را زیر و زبر) از آیه ۸۲ سوره هود ۱۱ گرفته شده که می‌فرماید: «فلمّا جاء امرنا فاجعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیها حجارة من سجیّل منضود»

ب ۷ ـ (سوی او خصمی که تیر انداختی ـ پشه‌ای کارش کفایت ساختی) اشاره است به حکایت نمرود ملعون و به آتش افکندن ابراهیم خلیل الرحمن. و سرد شدن آتش بر او و سرانجام دعوت ابراهیم از نمرود که به خدای یگانه ایمان آور و او از این دعوت سر باز زد و در مقابل استدلال حضرت ابراهیم گفت: من سپاهی ساختم و خدای تو راکشتم. بنابراین اکنون من خدای توام. ابراهیم درماند. در حال وحی رسید: ای ابراهیم به نمرود بگوی که سپاه خود را فراهم آر و خداوندت نیز سپاه فرستد. نمرود گفت هرگونه سپاه فرستد مرا نیز هست ابراهیم از قول جبرئیل به نمرود فرمود: خدایت ضعیفترین سپاه خود را در مقابل تو که پنداری قوی هستی خواهد فرستاد و آن پشه است.

نمرود گفت پشه سپاه او است؟ گفت آری. نمرود گفت باک ندارم. بفرمایم هر چه پشه است بکشند. چهل روز برآمد. حق تعالی پشه را بفرستاد تا او با سپاهش همه هلاک شدند.

خلاصه هلاک شدن نمرود:

نمرود بفرمود تمام لشگریان و مردم هر کس هر روز سه هزار پشه می‌کشتند هر چند بیش می‌کشتند، بیش می‌گشتی. تا چندان شدند که هیچ نمی‌توانستند خوردن و خفتن. و بر هر یکی از ایشان هزاران پشه گرد آمده بود. همه متحیر شده و درماندند. و پی هم هلاک می‌شدند. نمرود نیز درماند. بفرمود تا خانه ساختند ریخته از مس، و ورودی دری ساختند که چون فراز شدی هیچ شکاف نماندی و به مقدار نفس وی که بیرون آمدی سوراخی بگذاشتند. آن‌گاه حق تعالی پشه را فرمان داد تا به آن شکاف در آمد. یک پرش بشکست از تنگی سوراخ. بیاید و بر سر بینی نمرود بنشست. نمرود خواست که بزند تا برود، پشه به بینی او در رفت، نمرود خواست که بیرون کند به مغزش در رفت. حق تعالی آن پشه را زنده بداشت در مغز وی تا مغزش بخورد سیزده شبانه روز. پس نمرود بی‌طاقت شد. گفت چگونه کنم. بفرمود تا بوقها بساختند و می‌زدند بر سر او تا آن آواز در سرش افتادی و آن پشه ساعتی از خوردن بیستادی از آواز بوق تا او را یک ساعت قرار بودی.

و اول کسی که در دنیا بوق نهاد نمرود بود. از بهر این علت را که یاد کردیم که آرام او در آن بود. پس چون چهل روز برآمد پشه بزرگتر شد و تاسهٔ (بی‌تابی) نمرود بیشتر شد بفرمود تا مقرعه‌ای (پتکی) بساختند و بر سرش می‌زدند ده روز دیگر. پس طاقتش برسید.

آن گاه سپاهیان را فرمود که هر روز به خدمت می‌آیند. تازیانه بر سر من بزنید. تا مرا آرام بود. همچنان می‌کردند تا رنجش کمتر شدی، تا گاهی بی‌قرارتر شد، بفرمود سرهنگان را با عمود بر سرش می‌زدندی و نمرود خودی بر سرش نهاده بود تا آسیب زخم به سرش نرسد.

چند روز برین برآمد مردمان همه در بلای او درماندند. گفتند چه کنیم تا ما از وی برهیم. او را سپاه سالاری بود قوی، خلق او را گفتند ما را ازو برهان که درماندیم. گفت چگونه کنیم. پس روزی بیامد و عمودی بر سرش زد. سر او به دو پاره شد و پشه چندین که کبوتری بیرون آمد و بپرید نمرود هم در ساعت بمرد.(نقل به اختصار از قصص الانبیا ابواسحق نیشابوری تصحیح حبیب یغمائی (ره)

مفسّرین گفته‌اند آیات ۴۵ و ۴۶ سوره ابراهیم ۱۴ درباره نمرود است که می‌فرماید «وسکنتم فی مساکن الآیه» و «وقد مکروا مکرهم و عندالله مکرهم الآیه.»

ب ۸ ـ (آن‌که اعدا را به دریا درکشید) از آیه ۷۸ سوره ۲۰ طه گرفته شده که می‌فرماید: «فاتبعهم فرعون بجنوده فَغَشِیَهُمْ من الیَمّ ماغشیهم»

و خلاصهٔ حکایت هلاک فرعون چنین است: از پس موسی و سبطیان. همه قبطیان از شهر مصر و نواحی به امر فرعون بیرون آمدند. موسی هفت شبان روز با بنی‌اسرائیل رفته بودند. سپاه فرعون به دو روز به آنان رسیدند. بنی‌اسرائیل گرد لشگر فرعون بدیدند، گفتند یا موسی هلاک از ما برآمد و تو ما را هلاک کردی. موسی گفت مترسید که خدای با من است.

پس موسی و بنی اسرائیل بشتافتند تا آن گاه که پیش آب دیدند و از پس لشگر. همه بانگ کردند که یا موسی هلاک کردی ما را. جبرئیل آمد و گفت یا موسی حق تعالی نجات و برهان و درین عصا کرده است. عصا را بر آب زن تا صنع صانع بینی. چنان که ملک تعالی خبر داده است: «فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق» (سوره شعرا آیه ۶۳) موسی عصا را بر آب زد. بعضی گویند شاخی بود از آب دریا (بعضی گویند آب بینی بود بعضی گویند شاخی بود از دریا) دریا بشکافت به امر حق و به قدرت او آب در هوا بایستاد. و دوازده طاق پدید آمد. و زمین خشک به قعر دریا پیدا شد. موسی به بنی‌اسرائیل گفت: هر سبطی طاقی بگیرد با بند و اهل خویش. بنی‌اسرائیل گفتند: این آب دریا دوازده طاق است و ما دوازده سبط و با ما چندین ستور. اگر یکی قوم از ما هلاک شود و به آب غرقه شود ما نبینیم. خواهیم که ما یکدیگر را می‌بینیم و طاق‌های ما در یکدیگر گذاشته بود. تا اگر یکی سبط از آن غرقه شود ما ببینیم و یاری کنیم، و حیله کنیم.

موسی دعا کرد. جبرئیل آمد که یا موسی عصا بر آب زن. موسی عصا بر آب زد. طاقها همه به هم گذاشته شد. چنان که ایشان خواستند و همه بگذشتند و یکدیگر را می‌دیدند.

چون فرعون در رسید و آن آب دید چنان طاق گشته، دانست که آن معجزه اوست متحیر شد و اندیشید که اکنون چون قبطیان را این حال معلوم شود. دلها برگردد. و گویند که این موسی حق است. که او را آب چنین فرمانبردار است. و وی را چندین قوت و کرامت است.

پس فرعون بیستاد و روی به لشگر خود کرد و گفت: اکنون درست گشت مر شما را به خدایی او و حجت او. آن ملعون بهانه‌ای می‌ساخت تا از آنجا باز گردد. چه دانست که به سوی چه خواهد رسید چون بدان آب در شود.

ملک تعالی جبریل را علیه‌السلام بفرستاد بر اسبی مادیان تا به لب دریا آمد و فرعون بر اسب گشنی نشسته بود. جبریل آن مادیان را پیش او براند. اسب فرعون بوی مادیان یافت خویشتن را درافکند و آهنگ دریا کرد. فرعون چون دید که سواری پیش ازو در رفت پنداشت که یکی از سرهنگان اوست و فرعون نیز آهنگ رفتن کرد و از پس آن مادیان می‌شتافت تا بدو در رسید. و

ملک تعالی چهارصد فرشته بفرستاد همه بر صورت سرهنگان وی، تا از پس قفای لشگر درآمدند. و بانگ می‌کردند که: ملک را دریابید تا آن که به دشمن او برسیم. تا جملهٔ لشگر قبطیان درامد. چنان که در قصه آمده است. که اولین مواد از لشکر فرعون به کرانهٔ دریا خواست بیرون آمدن و آخرین سوار از لشکر فرعون پای در دریا نهاده بود که آب درامد و آن طاقها بر هم زد و همهٔ لشکر فرعون با فرعون و قبطیان غرق شدند. (قصص الانبیا ۱۹۶ـ۱۹۴)

ب ۸ ـ مصراع دوم (ناقه را از سنگ خارا برکشید) از آیات ۱۳ و ۱۴ سورهٔ ۹۱ الشمس که می‌فرماید: «فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیها ـ فکذبوه فعقروها الایة» و آیه ۶۴ سوره ۱۱ هود که می‌فرماید: «و یا قوم هذه ناقة الله لکم الایةً الایه» گرفته شده.

خلاصه قصهٔ صالح به نقل از ج ۲۰ صفحه ۱۸۳ تفسیر المیزان: علامه طباطبائی ره.

خدا صالح را به سوی ثمود فرستاد ولی او را اجابت نکردند و در برابرش سرکشی کردند و گفتند: هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا برای ما از این صخره ناقه‌ای شیر ده، درآوری.

قوم صالح آن صخره را بزرگ می‌شمردند. و می‌پرستیدند و سالی یک‌بار در برابرش قربانی می‌کردند و به دورش گرد می‌آمدند!

گفتند: اگر خیال می‌کنی پیغمبر و فرستادهٔ خدایی پس از خدا بخواه که از این صخرهٔ سخت، ناقه‌ای شیرده در آورد و خدا آن گونه که خواسته بودند خارج ساخت.

آن گاه خدا به صالح وحی کرد که: ای صالح به ایشان بگو خدا برای این ناقه سهم یک روز آب را قرار داده و برای شما سهم روز دیگر را. و از آن پس هر روز که متعلق به ناقه بود سهم آب خود را می‌آشامید و بعد از خوردن آب از او نگهداری می‌کردند. روزی که ناقه آب می‌آشامید صغیر و کبیری نبود که از شیر آن نیاشامد. آن گاه شب می‌شد و صبح فردا مردم به سوی آب خود می‌رفتند و از آن می‌آشامیدند و ناقه در آن روز نمی‌آشامید... و مدت زیادی حال بر این منوال بود.

پس از چندی در برابر خدا به سرکشی پرداختند و پیش یکدیگر رفتند و گفتند:

این ناقه را بکشید و از شرش راحت شوید ما راضی نیستیم که او سهم یک روز آب را داشته باشد و ما هم سهم یک روز را. آن گاه گفتند: کیست که عهده‌دار قتل ناقه شود. و هر چه دوست دارد بدو بدهیم. پس مردی سرخرو که کمر به زردی می‌زد و کبود می‌نمود ولدالزّنا بود و پدرش معلوم نبود و او را (قدار) می‌گفتند جلو آمد و با او قرارداد بستند.

ناقه برحسب معمول چون برای آشامیدن آب آمد. آن مرد شقی صبر کرد تا ناقه سیراب شد

و باز گردد و بر سر راه او نشست و با شمشیر یک ضربت به او زد که کاری نبود و ضربهٔ دیگری نواخت که او راکشت. و به پهلو به زمین در غلتید. بچهٔ ناقه گریخت و به کوه برآمد و سه مرتبه سر به سوی آسمان فریاد کشید و قوم صالح آمدند. و کسی باقی نماند که در ضربت ناقه شرکت نکند. و گوشت آن را بین خودشان تقسیم کردند و از کوچک و بزرگ کسی نماند که از گوشت آن نخورد.

چون صالح این جریان را دید به نزد ایشان رفت و گفت: ای قوم! چه موجب شما چنین کاری بکنید؟ شما چرا امر پروردگار خود را نافرمانی کردید؟ پس خدا به صالح وحی فرستاد که: قوم تو طغیان کردند و به ستم پرداختند و ناقه‌ای راکشتند که خدا به عنوان حجت برای آنان فرستاده بود و ضرری هم به آنها نداشت و بلکه منفعت بزرگی از آن داشتند. پس به آنان بگو من تا سه روز دیگر بر ایشان عذابی می‌فرستم. اگر توبه کردند و بازگشتند توبه‌شان را می‌پذیرم و از ایشان صرف نظر می‌کنم و اگر توبه نکردند و بازنگشتند، در روز سوم عذاب به سویشان می‌فرستم.

امر خدا را صالح ابلاغ نمود لیکن سرکشانه گفتند ای صالح. اگر راست می‌گویی آنچه راکه به ما وعده می‌دهی بیاور.

صالح گفت: ای قوم فردا که از خواب بر می‌خیزید چهره‌هایتان زرد است و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه خواهد شد و در آن سه روز چنان شد که صالح گفته بود به امر خدای تعالی.

چون روز سوم تمام شد و نیم‌شب گردید جبرئیل آمد و چنان فریادی بر آنان زد که پرده‌های گوششان را درید و دل و جگرشان را برید و پاره پاره کرد. و بدین ترتیب صغیر و کبیر به یک چشم به هم زدن مردند.

در پیرامون شناخت قوم صالح:

۱ ـ ثمود قوم صالح از اعراب اصیل بودند که در (وادی القری) بین مدینه و شام سکونت داشتند. اینان از بشرهای ماقبل تاریخ‌اند که تاریخ جز اندکی از شرح اخبارشان را نقل نکرده و آنچه از اسم پیغمبرشان (صالح) بر می‌آید معلوم می‌شود قومی از عرب بودند (هود: ۶۱)

۲ ـ این قوم پس از قوم عاد پیدا شدند و دارای تمدن بودند و زمین‌ها را آباد می‌کردند و در زمین‌های هموار قصرها می‌ساختند و از کوه‌ها خانه امن می‌تراشیدند (اعراف: ۷۴) چشمه‌ها جاری می‌کردند و باغستان‌ها و نخلستان‌ها و کشتزارها به وجود می‌آوردند و یکی از شغل‌هایشان کشاورزی بود. (الشعراء: ۱۴۸)

۳ـ قوم ثمود به رسم طوایف و قبال زندگی می‌کردند. و بزرگان و شیوخشان در بین آنان حاکم بودند و در شهری که صالح مبعوث شده بود نه گروه بودند که در زمین فساد می‌کردند (نمل: ۴۸)

ب ۹ ـ (در کف داوود آهن موم کرد) و این موضوع را از آیات (۱۰ سوره سبا ۳۴) که می‌فرماید: «و لقد اٰتینا داود منّا فضلاً یا جبال اوّبی معه و الطیّر و الّنا له الحدید» و (آیه ۸۰ انبیاء ۲۱) که می‌فرماید: «و علّمناه صنعة لبوس لکم الایه» گرفته است.

و اما خلاصهٔ از ماجرای حضرت داوود:

در قصص و حکایات چنین آمده که در وقت زندگانی یوشع نبی در بنی‌اسرائیل یک هزار و چهارصد عالم بودند که به نصیحت آنها می‌پرداختند. چون یوشع از دنیا برفت قومش هفتاد و چهار گروه شدند و هر قومی مذهبی دیگر گرفتند برخلاف دیگری. و تورات را تغییر دادند و جهود گشتند.

یوشع پس از وفات حضرت موسی نه سال و بیست روز بزیست. او را ده خلیفه بود. و همه نبی بودند. بعد تعصب‌های ناروا میان قوم بنی‌اسرائیل پدید گشت.

تا این که حق تعالی داوود علیه‌السلام را بعد از آن که یک صد و چهل پیامبر برای بنی‌اسرائیل فرستاده بود مبعوث فرمود. میان حضرت موسی و داوود علیهما السلام چهارصد و هفتاد و یک سال فاصله بود.

اما داوود از بنی‌اسرائیل و از فرزندان یهودا بود چهار برادر از خود بزرگتر داشت ولی پیامبری وی را بود. به تن قوی بود و جمله گوسپندان برادران را او شبانی کردی. تا آن گاه که جنگ طالوت از قوم مسلمان با جالوت از قوم نامسلمان پیش آمد.

جالوت از عمالقه و از قوم عاد بود و با بنی‌اسرائیل سخت سر کین داشت از زمان یعقوب تا وقت سلیمان (پسر داوود) تمام ستیزه پیامبران با عمالقیان بود.

گویند که بنی‌اسرائیل از سلطنت و نبوت خالی نبود و این دو مقام در بین خاندان آنان می‌گشت و تا رسولی در آنان پدید نمی‌گشت رسول موجود رحلت نمی‌نمود. و در میان آنان علامتی وجود داشت که آن تابوت بود (البقرة ۲۴۸) و این تابوت به دعای موسی از جانب حق تعالی به بنی‌اسرائیل اهدا شد یعنی موسی به امر خدا تابوتی بساخت از زر و سیم و روی و سرب و آن الواح دهگانه را در آن نهاد هارون علیه‌السلام به هنگام مرگ وصیت کرد عمامهٔ او را در آن

تابوت نهند و سر تابوت به قبر اندازند و هرگاه کار مشکلی برایشان پیش آید آن تابوت را بیرون آورند و مرادشان برآید. و چنین کردند.

هرگاه دشمن پیش آمدی، تابوت پیش بردندی و دشمن هزیمت شدندی و آن تابوت گاه در خزینه ملوک و گاه به دست پیامبران بودی. تا آن‌گاه که حرب جالوت پیش آمد. بنی‌اسرائیل را بشکست و غارت کرد. و تابوت را از دستشان بربود.

گویند تابوت هفت سال از ایشان جدا و مایهٔ بیچارگی بنی‌اسرائیل می‌بود. تا در زمان سلطنت طالوت فرشتگان تابوت به بنی‌اسرائیل بازگردانیدند و در میان ایشان بود تا زمان بخت‌النّصر که از بنی‌اسرائیل عدهٔ بی‌شماری راکشت. و آن تابوت از چنگ آنان بدرآورد و به دریا غرقه نمود (البقره: ۲۴۶)

پیغمبر وقت از بنی‌اسرائیل با نشانی که از طریق وحی بازیافته بود. طالوت که مردی به بالادراز و به تن قوی و گاوبان بود. و پی درازگوش گم شده خویش می‌گشت به شهر همان پیامبر درآمد. چون پیامبر علامت خود را با طالوت برابر یافت او را به سلطنت برگزید. بنی‌اسرائیل را این کار بس گران آمد و گفتند ما ملک‌زادگانیم و به ملکت داری از وی که چوپانی بی‌ریشه است اولی‌تریم. (البقره: ۲۴۷)

گفت حق او را بر شما گزید «و زاده بسطة فی العلم والجسم» و ملک تعالی داناتر است به کار بندگاه شایسته از ناشایسته.

بنی‌اسرائیل گفتند بپذیریم به شرط آن که از حق تعالی بخواهی ما را مدد فرماید و به وی نصرتی دهد تا شایستهٔ مملکت‌داری شود. پیغمبر دعا کرد امر آمد نصرت دادمش با تابوتی که مایهٔ نصرت شما بود. و آن راکه جالوت برده به شما باز رسانم (البقره: ۲۴۸)

پس طالوت را به ملک بنشاندند و مملکت بدو تسلیم کردند و همه او را فرمانبردار شدند و نثارها کردند. دیگر روز از شهر بیرون شدند و دعا می‌کردند، ناگاه ابر سپیدی پدید آمد و آن تابوت را دیدند که از میان ابر می‌آمد. بسیار شادی کردند و صدقه‌ها دادند و آن روز را عید خویش گرفتند. آن‌که بر رزم و کار و زار با جالوت شدند.

پیغمبرشان که گویند نام او شمویل بود به لشگریان گفت که از آب فلان رود مخورید آنها سه روز در بیابان تشنه بودند چون به آن رود رسیدند همه آب نوشیدند (البقره: ۲۴۹). مگر سیصد و هفتاد تن که آب نخوردند و بماندند. هر که از آن آب خورد شکمش بیاماسید و فوراً بمرد.

آن گاه شمویل پیامبر و طالوت غصه‌ناک شدند و با سیصد و هفتاد باید با مردی به نام جالوت که به تن قوی و دارای پنجاه هزار سوار بود بستیزند (البقره: ۲۴۹) پس روی به جانب جالوت نهادند.

در این هنگام داوود که نوجوانی پیش نبود به دشت بود برای نگاهداری گوسپندان چون خبر رزم بشنید عزم کرد که او را نیز در این جنگ نصیبی باشد برادران مهتر وی او را از این کار باز داشتند. گفتند تو را آن قوه نیست که به جنگ درآیی. تو را کار لازمتر است. بازگرد و گوسپندان را نگاهدار ما خود بسیم. داوود بازگشت و به کوه آمد و گوسپندان را به دیگر شبانان سپرد، و آهنگ رزم نمود. و بی‌راهی را برگزید تا برادران ندانند. و حکم خدای بر این رفته بود.

داوود بر صخره‌ای گذشت که آن را مقناطیس گویند. با داوود به سخن آمد و گفت: یا داوود از من سه پاره بردار که هلاکت جالوت در من است به دست تو.

داوود سه پاره سنگ از او برگرفت. و با وی فلاخنی بود و چوبی. تا رسیدند به لشکر جالوت و مصاف برکشیدند. و جالوت دید لشکر طالوت اندک است خود به تنهایی به میدان آمد.

طالوت در لشکر منادی کرد هر که با وی مصاف دهد من شریکی از مملکت خود را بدو دهم و دخترم را به زنی بدو دهم. داود از کوه فرود آمد و به میان لشکر رفت (بقره ۲۵۰)

چون برادران او را بدیدند گفتند چرا آمدی؟ گفت تا جالوت را بکشم. گفتند تو کودکی و نه مرد اویی. داوود گفت یا طالوت اگر این عهد که گفتی وفا کنی من او را بکشم. طالوت گفت: وفا کنم. پس عهد کرد و همه لشکر را گواه گرفت.

داوود به نزد جالوت رفت. چون چشم جالوت بر داوود افتاد بخندید و گفت ای کودک تو به کدام سلاح با من جنگ خواهی کرد؟ داوود فلاخن از میان بگشاد و از آن سنگ‌ها یکی در فلاخن نهاد، و گفت: بدین جنگ خواهم کرد و سلاح من این است. و راست کرد بر پیشانی جالوت و بینداخت و بزد، از مغز سرش بگذشت و به جانب فضا بیرون رفت. و دیگر سنگ بر سینهٔ او زد و به پشتش بیرون شد. از اسب افتاد و بمرد و لشگر جالوت هزیمت شدند.

پس طالوت داوود را خلعت داد و با فتح باز آمد و از سر یکی از ملک بدو داد و دختر را به زنی بدو داد «واتیه امه الملک و الحکمة» (البقره ۲۵۱)

تا یک چند برآمد طالوت فرمان یافت و مملکت به داوود بماند «یا داوود انی جعلناک خلیفة فی الارض» (سورهٔ ص ۲۶) خدای تعالی نبوت و رسالتش کرامت فرمود و زبورش فرستاد و چهل

سال زندگانی و مملکت و حکم راند میان خلق. تا آن‌گاه که قضیّهٔ زن «اوریا» یکی از همسایگان واقع شد.

خداوند به داوود علیه‌السلام سه چیز عطا فرموده بود که کس را چنان نبود.

۱ـ هرگاه که او زبور خواندی هیچ کس را طاقت نماندی و دست از کارها بداشتند و به شنیدن آن مشغول شدندی. و مرغان برابرش به سماع بایستادندی و نخجیران از کوهها بیامدند و سماع کردند قوله تعالی: «یا جبال اوّبی معه الطیر الایه سبا ۱۰»

۲ـ دیگر چنان قوت داشت که آهن را میان دو انگشت خویش خم و راست کردی

۳ـ سه دیگر قوی دل بود و از کشتن نترسیدی.

که دنبال قضایای درخواست ابتلاء و گرفتاری داوود به یک روز ابتلای خدایی و دربستن آن روز به روی خود از کسان و آمدن پرنده‌ای به درون اطاق و اراده گرفتن و خارج شدن آن پرنده از روزن و نگاه داوود از روزن و دیدن زن برهنه (اوریا) و از شدت زیبایی دل به او بستن و از اوریا خواستن که آن زن را طلاق گوید و هر چند زن زیبا از بزرگان و ملوک که بخواهد برای او کابین کند و قبول کردن اوریا. بالاخره سرکرده گردانیدن وی به تمام سرهنگ‌ها و به رزم فرستادن و کشته شدن او. و درخواست ازدواج با زنش پس از مرگ اوریا و سرباز زدن آن زن از قول و چهل روز با سختی به سر آوردن داوود و دوباره درخواست زناشویی را تجدید نمودن و شرط آن زن که فرزندی را پادشاهی بخشد و سایر موارد را می‌توانید در ۲۶۴ تا ۲۸۱ قصص الانبیا مطالعه فرمایید.

ب ۱۰ ـ در مصراع اول که می‌گوید: (با سلیمان داد ملک و سروری) این موضوع را از آیه ۱۶ سوره النمل گرفته که می‌فرماید: «و ورث سلیمان داود و قال یا ایّها الناس عُلّمنا منطق‌الطیر و اوتینا من کلّشیء انّ هذا لهو الفضل المبین»

و امّا خلاصهٔ قضیه سلیمان علیه‌السلام چنین است:

پس از داوود علیه‌السلام سلیمان به مملکت بنشست و رسالتش آمد و به منبر برآمد. و خطبه کرد. و بنی‌اسرائیل را گفت پدرم ملک شما بود و پیامبر بود و رسول بود به شما من نیز امروز همانم که پدرم بود. لیکن حق تعالی مرا از وی زیادتها داد. و بدان‌که پدرم را بود من بسنده نکنم و زیادت خواهم تا ملک دنیا هم به من دهد. تا در روی زمین ملکی نماند، مگر من. اکنون شما که بنی‌اسرائیلید و خویشان منید ساخته باشید کار مرا.

چون سلیمان را مملکت روی زمین راست آمد از تمام مردم روی زمین و کردار آنان وسیله مرغان در یک رور آگاه شدی و تدبیر آن بساختی. و آصف بن برخیا راکه کتاب خوان بود و کسی تورات را چون او نتوانستی خواندن به وزارت خویش برگزید که داناترین مرد زمانه بود.

گویند نان خوران دستگاه حکمرانی سلیمان چندان بودند که هر روز هفتصد گـردون آرد گندم و سیصد گردون آرد جو به کار داشتی و خود نان جوین خوردی و به خبر آمده که شب نخفتی مگر یک ساعت. دیگر به عبادت مشغول بودی و هر روزی که برای رسیدگی و قضاوت در امور مردم می‌نشست که طول و عرض تختش که از زر و سیم چهار فرسخ در چهار فرسخ نوشته‌اند که اغراق‌آمیز است پرندگان پر در پر می‌گشودند و بالای سرش بودند که آفتاب وی را نـرنجاند. و همان تخت را در حالی که سلیمان بر آن نشسته بود هنگام مسافرت باد یا دیوان و پریان به دوش کشیده و یک ماه را به ساعتی بردندی و باز آوردندی. و هر روز قبل از برآمدن آفتاب به یک شهر آمدی و به کار مردم آن شهر رسیدی. و دیوان اریکه او را به دیگر شهر بردندی و محرّک تخت را قرآن باد ذکر فرموده. «ولسلیمان الریح غدوّها شهر و دواحها شهر الآیة سباء آیه ۱۲»

و باز گفته ملک تعالی است که می‌فرماید: «فسخّرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب ـ سوره ص از آیه ۳۶»

قضیه هدهد و بلقیس:

قال تعالی «و تفقد الطیر، فقال مالی اری الهدهد. الآیة از آیهٔ ۲۰ سوره نمل» قضیّه آن بود که گفتیم: چون سلیمان به قضاوت بنشستی مرغان بر سر او سایه داشتندی از هر جنسی جـفتی. و جای هدهد راست برابر سر سلیمان بودی که او را دوست داشتی. روزی جای هدهد را خالی دید. چون آفتاب بر سرش افتاده بود گفت هدهد کجا است که نمی‌بینم؟

چون بر این کار ساعاتی برآمد و هدهد باز نیامد. سلیمان گفت «لا عذبنّه عذّاباً شدیداً» او را عذابی کنم سخت یا بکشم، تا از خدمت چرا غائب شد. «اولیأتینی بسلطان مبین. سوره نمل آیه ۲۱» یا حجتی درست بیاورد.

زمانی برنیامدکه هدهد درآمد «فمکث غیر بعید. سوره نمل از آیهٔ ۲۲» همین که به جـای خویش باز آمد سلیمان به خشم گفت کجا بودی؟ هدهد گفت: «احطت بمالم تحط به ـ ۲۲ نمل» گفت من چیزی دانم که تو بندانی و جایی رسیدم که تو بنرسیدی. و چیزی دیدم که تو ندیدی. سلیمان از

خشم جواب نداد و خشم بر وی زیادت کرد. هدهد گفت: «وجئتک من سباء بنباء یقین ـ ۲۲ نمل» و گفت من از سبا می‌آیم و خبری درست می‌آرم از آنجا. قوله تعالی: «انی وجدت امراة تملکهم و اوتیتْ من کلّشی ولها عرشٌ عظیم ـ ۲۳ نمل» و زنی یافتم که پادشاه ایشان بود

و از هر نعمتی حق تعالی او را داده بود. و مر او را تختی دیدم بزرگ و بلند.

سلیمان همه را می‌شنید و هیچ جواب نمی‌داد. تا گفت: «وجدتها و قومها یسجدون للشّمس ـ آیه ۲۳ نمل» سلیمان از جای برجست و گفت: «الّا یسجدو الله الّذی یخرج الخب فی السموات و الارض ـ ۲۵ نمل» گفت خدای را سجده نمی‌کنند که آسمان منوّر از آثار قدرت اوست و زمین خندان از تأثیر رحمت او.

هدهد گفت: نه. نه. سلیمان گفت: حجّتی بزرگ آوردی تا بنگرم که راست می‌گویی یا دروغ. «سَنَنْظُرُ اصدقت ام کنت من الکاذبین ـ ۲۷ نمل»

پس سلیمان آصف را بخواند. گفت هدهد چنین می‌گوید، و حق تعالی همهٔ زمین مرا داده است چگونه بعضش کس دیگر را باشد؟

آصف گفت: یا سلیمان خدا هر چه خواهد کند. و هر که را خواهد دهد. خواهی تا درست بدانی نامه‌ای بفرست به دست هدهد و ایشان را به اسلام دعوت کن. اگر مسلمان شوند و تو را مطیع باشند. واگر نه سپاه فرستیم تاش بیاورند.

سلیمان گفت: بنویس نامه‌ای با هیبت و این چنین که هدهد صفت می‌کند او را چیزی با هیبت باید و نامی از نام‌های حق با هیبت و بزرگ بود.

آصف گفت من در تورات نامه نام‌های بزرگ دیدم اگر خواهی بنویسم و بفرستم. وهب بن منبّه گفته آن نام‌ها را سلیمان از خاتم خود (که از پدر و از پدر پدرش تا آدم علیهم السلام به وی ارث رسیده بود) بیرون کرده بود. الله و رحمن و رحیم و بنابراین گفت بنویس: «انه من سلیمان و انّه بسم الله الرحمن الرحیم الّا تعلوا علی واتونی مسلمین ـ آیات ۳۰ و ۳۱ نمل» معنی این بود که این نامه‌ها از سلیمان است. برای دعوت اسلام تو راکه بلقیسی و هر چند نامه از سلیمان است به امر الله و رحیم و رحمان است. تا گردن کشی نکنی و قوم تو همه بگروید و مسلمان شوید. تا آخر.

نامه را مهر کرد و به هدهد داد و سفارش فرمود که بدان زن برسان.

هدهد نامه به منقار برداشت از آنجا که سلیمان بود تا سبا هشتاد فرسنگ راه بود هدهد به شبانه‌روزی آنجا رسید به وقت گرمگاه. بلقیس هفت خانه کرده بود به یکدیگر استوار چون وقت

خواب گاه بودی به خانه درآمدی و بندها استوار کردی و کلیدها برداشتی، و به خانه اندرون شدی و بخفتی. هدهد بیامد و نگاه کرد و او را بر جای خود نیافت. بر تخت که جای او بود.

هدهد می‌گشت گرد بر گرد خانه تا بوی نفس او بیافت. به روزن خانه در آمد بلقیس ستان (بر پشت) خفته بود هدهد نامه بر سینهٔ او نهاد. از آواز پر او بلقیس بیدار شد. گفت این کیست، و راه از کجا یافت؟ گرد تخت نگاهی کرد کس ندید. سوی روزن نگریست. هدهد را دید و نامه پیش خود. شگفتی کرد از آن کار. نامه برداشت و بخواند. و بیرون آمد. وزیران و سرهنگان را گردگرد و گفت ای قوم نامه‌ای رسید به من، بزرگوار. قوله تعالی: «انّی القی الیّ کتاب کریم ـ ۲۹ نمل»

نامه بر سرهنگان خود برخواند. بترسیدند از آن نامه بس با هیبت بود. پس بلقیس تدبیر از ایشان باز جست «قالت یا ایّها الملأ افتونی فی امری ـ ۳۲ نمل» یعنی اشیرونی و دبّرونی فی امری، که آن کار بزرگ است که پیش آمده است.

من هیچ‌کار فصل نکنم تا با شما تدبیر نکنم. «قالوا نحن اولوا قوة و اولوا باس شدید ـ ۳۳ نمل» گفتند ما مردمان با قوت و شوکت و خداوندان رزم و شمشیریم. «و الأمر الیک فانظری ماذا تأمرین ـ ۳۳ نمل» ما تدبیر این کار ندانیم. تدبیر تو راست و فرمان تو را که تو ملکه‌ای هر چه بفرمایی صواب آن بود. اگر فرمایی بجنگیم و اگر کنار آیی فرمان توراست.

بلقیس گفت: چون تدبیر به من افکندید من حرب نکنم با وی که روی حرب نمی‌بینم زیرا اگر وی این مملکت از ما بستاند و ما را قهر کند ما ازین نعمتها و خان و مان جدا مانیم. قوله تعالی: «قالت انّ الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ـ ۳۴ نمل» و کسی که بریدش مرغ بود با وی جنگ کردن آسان نمی‌نماید.

پس گفت: شما به جای خود باز گردید تا من به مال و خزینه پیش روم. اگر به مال باز گردد فدا کنم: «و انّی مرسلة الیهم بهدیة ـ ۳۵ نمل» اگر هدیه را از ما بستاند ما را با او کار است. و اگر نپذیرد او را با ما کار است. و مرد دین است ما با وی برنیاییم.

سلیمان به هدهد سفارش فرموده بود تا هر آنچه گویند گوش دارد و هر آنچه کنند و سگالند سلیما دهد. پس بلقیس به خزینه در رفت و از آن زر که از پدر یافته بود هشتصد من بیرون آورد. و زرکران را بخواند. و بفرمود تا چهار خشت زدند هر یکی دویست من و بفرمود تا شانزده من گوهر قیمتی در گوشهٔ آن خشت‌ها بنشاندند. و بفرمود تا چهار اسب قیمتی با چهار ساخت[1]

---

۱ ـ ساخت: بر وزن باخت تسمه و رکاب و یراق و بند و بار زین اسب است. (برهان قاطع)

همه مرصّع به گوهر و مروارید و نعل‌های زرین برزدند و بفرمود تا چهار گاو خوش‌رنگ بیاوردند و جل‌های قیمتی زربفت دیبا برایشان افکندند و همه را به گوهر و مروارید بیاراستند. پس بفرمود تا چهار دست جامهٔ قیمتی بیاوردند که ملوکان را شاید. قیمت هر جامه دو هزار دینار، و از هر چیزی نیکو ساخت. و رسولی طلب کرد خردمند و دانا و سرهنگان را گرد کرد و نامه نبشت به سوی سلیمان، و رسول را فرمود تا کار رفتن بسازد و رسول همه کارها راست کرد.

هدهد می‌دید و می‌دانست که رسول است. اکنون روی به راه نهاد.

هدهد بیامد و سلیمان را از آن کارها آگاه کرد. از آنچه گفتند و کردند. گفت که چیزی هدیه می‌آرند و نیز گفت تا از هر چیز چند است و چیست.

سلیمان گفت ما را به هدیه می‌فریبد. بفرمود تا بر در کوشک وی چهار هزار خشت زرّین بزدند هر خشتی دویست من و به همه کوشک‌ها گوهرهای قیمتی درنشاندند و چهار خشت را جای بگذاشتند و بفرمود تا چهار هزار گاو بیاورند و سروهای[1] آنها را به زر درگرفتند و به دیباهای زربفت بپوشانیدند. و از پیشانی هر یک گوهری درآویختند و بفرمود تا چهارهزار اسب بیاورند و زینهاشان به گوهر و مروارید بیاراستند و نعل ایشان از زر سرخ بر زدند، و در میدان بداشتند.

و بفرمود تا چهار هزار دست جامهٔ ملوکانه بر آن صفت که بلقیس ساخته بود بیاورند. و چهارهزار خادم را بپوشانیدند، و به دست هر یک عمود زرین دادند.

چون رسولان نزدیک رسیدند. چهار هزار گاو دیدند که در مرغزار چرا می‌کردند بر آن صفت که ایشان می‌آوردند متحیر شدند. گفتند ما چهار گاو می‌آریم. اینجا خود چهارهزار هست نیکوتر از آن که می‌آریم. آنِ ما کی پذیرد؟ چون به میدان درآمدند چهار هزار اسب دیدند بر آن صفت خجل فروماندند.

چون نزدیک بارگاه رسیدند چهار هزار خشت زرّین دیدند بر آن صفت و چهار خشت را جای خالی دیدند. با یکدیگر گفتند. نباید که ایشان گویند این چهار خشت از آنِ ما است که دزدیده‌اند ـ بیچاره شدند که چه کنیم!

بعضی گویند خشت‌های خویش را آنجا بیفکندند بدآن چهار جایگاه لیکن این درست

---

۱ ـ سروی: به فتح اول و ضم یائی و سکون ثالث و تحتانی به معنی سرون است که شاخ گوسفند یا گاو باشد (برهان قاطع)

نیست. درست آن است که پیش سلیمان بردند.

چون پیشتر آمدند دیدند آن مرتبت و بزرگی او. همه دیوان و پریان ایستاده و آدمیان. و کرسی‌ها نهاده و بعضی بر آن کرسی‌ها نشسته. چون پیش رفتند هیبت و حشمت سلیمان را دیدند. تختی بدان عظمت، و چهارهزار مرغ از هر نوعی پرها در پر بافته، و تخت او را سایه کرده و پریان و دیوان و آدمیان بر چپ و راست ایستاده بیامدند و پیش سلیمان به تواضع نشستند.

سلیمان علیه السلام روی بدیشان کرد و گفت پندارید که مرا مال نیست که شما مرا مال آورید؟ حق تعالی مرا مال بسیار داده است. قوله تعالی: «فلمّا جاء سلیمان قال اتمدّونن بمالٍ ـ ۳۶ نمل» شما را این بزرگ می‌آید. مرا این چنین چیزها به کار نمی‌آید. من شما را به اسلام می‌خوانم و به طاعت خدای تعالی، اگر بیایید و اگر نه سپاهی فرستم که هرگز چنان ندیده باشید و شما را به قهر بیارم قوله تعالی: «ارجع الیهم فلنأتینّهم بجنود الایة ـ ۳۷ نمل»

چون رسول بازگشت و قصّه با بلقیس گفت. بلقیس گفت ما با چنین ملک بدین محتشمی و بزرگی کی طاقت داریم؟ راه درست آن است که بر سبیل فرمانبردای پیش روم، و هر چه فرمان دهد آن کنم.

پس کار رفتن بساخت. سلیمان هدهد راگفته بود برو با ایشان و به هر منزلی که فرود آیند هر چه کنند و گویند مرا خبر ده. هدهد کار ایشان نظاره می‌کرد و سلیمان را خبر همی آورد.

بلقیس کار خود بساخت، چهارصد کنیزک برگزید و همه را به زر و دیبا آراسته کرد و چهارصد اشتر بُختی[1] طرایف[2] بار کرد و چهارصد سوار گزیده با خویشتن برد و برفت.

به قصّه‌ها چنین آمده است که چون رسول، صفتِ سلیمان پیش بلقیس گفت، بلقیس زنی بود مَرد نادیده، دلش مشغول شد، اندیشید که مرا به زنی کند؟ از آن بود که خویشتن پیش داشت. گویند بلقیس سخت نیکو روی بود. چنان در ان زمانه، چنو نبود.

و گویند چون هدهد صفتِ بلقیس پیش سلیمان بگفت سلیمان را در دل افتاد که او را به زنی کند. و گویند صفتِ تختش کرده بود سلیمان را می‌بایست که ببیند و آن تختی بود از سیم زده[3] چهار پایه به چهار شیر زرّین ساخته. و گوهرها در آن نشانده و به چهار گوشهٔ تخت چهار طاووس

۱ـ بُختی: شتر قوی هیکل ـ شتر دوکوهانه ـ نوعی از شتر تنومند و سرخ رنگ (برهان قاطع و عمید)

۲ـ طرفه: به ضم اول چیزی راگویند که کسی ندیده باشد و به نظر خوش آید: جمع طرایف (برهان قاطع)

۳ـ زده: آراسته و مزیّن و زینت داده شده (برهان قاطع)

زرّین ساخته و بر چشم‌هایشان یاقوت درنشانده. شش گز درازا و چهار گز پهنا و دو گز بلندی.

چون بلقیس به یک منزلی رسید دیگر روز که پیش سلیمان گفت: آن تخت را می‌باید آوردن پیش از آن که در رسد. و بخشیدهٔ او را نخواهم تا او را بر من منّت نبود که اگر وی بیاید پس بخت ملک او بود نتوان بستدن که مطیع شده بود پیش از آمدن او باید آوردن: «یا ایها الملأ ایکم یأتینی بعرشها ـ ۳۸ نمل»

مهتر پریان ایستاده بود گفت من بیارم پیش از آن که تو از جای برخیزی. سلیمان بامداد بنشستی پیش از نماز پیشین برخاستی. گفت زودتر خواهم. «قال عفریت من الجن ـ ۳۹ نمل» زیرا که بلقیس پیش از نماز پیشین برسد. «قال الّذی عنده علم من الکتاب ـ ۴۰ نمل» یعنی تورات که آن آصف بن برخیا وزیر سلیمان بود. گفت: قوله تعالی: «انا آتیک به قبل ان یرتدّ الیک طرفک ـ ۴۰ نمل» آصف گفت من به یک چشم به هم زدن بیارم. سلیمان گفت: بشتاب. پس سلیمان چشم بر هم نهاد و باز کرد تخت را دید آنجا نهاده و آن به نام بزرگ آورد که حق تعالی او را عطا کرده بود. علماء گویند آن نام بسم الله الرحمن الرحیم است.

چون سلیمان آن تخت بدید گفت: این از فضل خدای است که مرا ابتلا کرد تا شکر کنم. که خدای من بی‌نیاز است از همه خلق و کریم است. «فلمّا راه مستقرًّا عنده ـ ۴۰ نمل»

چون بلقیس پیش خواست آمدن سلیمان فرمود تا تختش پنهان کنند «قال نکروا لها عرشها ـ ۴۱ نمل» گفت پنهان کنید ببینم که داند یا نه ـ «فلمّا جاءت ـ ۴۲ نمل» چون بلقیس بیامد سلیمان فرمود تا دیوان و پریان سماطین[1] کشیدند و علمای بنی‌اسرائیل بر آن کرسی‌ها نشستند ـ سلیمان بر تخت بنشست و بلقیس را بر گوشهٔ تخت خود بنشاند و بسیار کرامت کرد.

گویند بلقیس تاجی از زر سرخ مرصّع به گوهر و مروارید بر سر نهاده بود. و روی بند از مروارید بافته بر روی فرو هشته. و خود را به زینتی نیکو آراسته و پیش تخت آمد و بر تخت بنشست. علماء و مفسّران گفتند آن تخت او برابر تخت سلیمان نهاده بودند و به فرش‌های الوان پوشیده چنان که خداوند فرمود: «قال نکروا لها عرشها ـ ۴۱ نمل» یعنی به روپوش دیگرگون پوشیده. و بدان آن خواست تا از زیرکی بلقیس و دانش او بداند که ملوک زیرکترین خلق باشند.

آن گاه سلیمان سخت گفت با وی و بلقیس بدان تخت می‌نگریست. سلیمان آصف را گفت

---

۱ ـ سماط: صف و رده ـ سماطین به اعتبار دو صف از دیوها و پریان است که هر کدام در یک صف ایستاده بودند

چیزی بپرس. آصف گفت: یا بلقیس آن تخت تو کجاست. و همچند تخت ما باشد؟ بلقیس گفت کانّه هو یعنی مانند این است که این تخت همان است که مرا باشد. راست به بالا و پهنا همچندان است. آن گاه سلیمان بخندید و گفت: نه شمارا گفتم که این زیرک می‌نماید. و طبع و همّت ملوکان دارد. نیکو بودی اگر حق تعالی او را اسلام و علم داده بودی. چون بلقیس بشنید گفت که چرا مرا علم نداده است؟ «و اوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین ـ ۴۲ نمل» گفت پیش از آن که تو گویی من دانسته‌ام که مرا خداوندی است بزرگ. من خود بدو بگرویده‌ام.

دیگر معنی این است که گفتند تخت تو کجاست. قالت کانّه هو، گفت بر جای خویش است. سلیمان بفرمود تا جامه‌ها را از تخت برداشتند. چون بلقیس بدید گفت: این تخت من است. اینجا از کجا آمد؟ و کی آورد؟ و شما چه دانستید که مرا چنین تخت است؟ سلیمان گفت: «واوتینا العلم من قبلها ـ ۴۲ نمل» مرا علم داده بودند پیش از آن‌که مرا علم نبوّت بود و از هر چیزی خبرم بود «وکنّا مسلمین» زیرا که مسلمانان بودیم.

اهل اشارت گفتند که این قول بلقیس بود که سلیمان او را گفت مسلمان شو بلقیس گفت این چون منی را گویند. من خود پیش از دعوت مسلمان شدم. سلیمان گفت: به چه راه یافتی، و سبب چه بود؟ گفت نامه‌ای فرستادی به من عنوان آن سه حرف بود آن را تأمل کردم به سبب آن مسلمان شدم. گفت آن سه حرف کدام بود؟

گفت: «بسم» اما «با» برّ و نیکویی او مرا و السّین ـ ستر ـ پرده‌پوشی و سناء روشنی و نور او در قلبم و «المیم» مملکت و سلطنت او است که عطا کرد مرا. فعلّمت انّه رب کریم پس دانستم که او پروردگار کریم است. ؟ و اسلام آوردم.

سلیمان از سخنان و دانش بلقیس متحیّر ماند در این باب است که خدای تعالی می‌فرماید: «و صدّها ما کانت تعبد من دون الله ـ ۴۳ نمل» گفت بگشت بلقیس از آنچه که پرستیدی بدون خدای تعالی که او را قوم کافران بود. بلقیس چون آن حال‌ها بدید دریغ خورد که پیش از آن چرا غافل بود ازین.

آن گاه سلیمان او را به خانهٔ خواهر خویش فرستاد و فرود آورد و سلیمان را مراد افتاد که او را به زنی کند و در آن وقت سلیمان را هفتاد و چهار زن بود و چهارصد کنیزک.

بالجمله: سلیمان او را به زنی کرد و آن مملکت که او را بود به نام او کرد و اهل سبا نیز مسلمان شدند و سلیمان او را از همهٔ زنان نیکوتر داشتی.

و پس از درگذشت سلیمان به طوری که قصه‌نویسان آورده‌اند در بنی‌اسرائیل هفت هزار پیغامبر بود و شصت هزار عالم بود تا وقت زکریّا علیه‌السلام هیچ کس از ایشان رسول نبود، تا حق تعالی زکریّا را بفرستاد به رسالت به خلق. (قصص الانبیا خلاصه صفحات ۲۸۱ تا ۳۱۰)

ب ۱۱ ـ (از تن صابر به کرمان قوت داد) اشاره است به گرفتاری حضرت ایوب علیه‌السّلام.

مختصری از حکایت ایوب علیه‌السلام از قصص الانبیا:

ایوب از فرزندان لاوی بن یعقوب علیه السلام و مادرش از فرزندان یهودا و از اهل یمن بود. نیکوکار، نیکو قد، نیکو منظر بود.

در عبادت پروردگار سعیی بتمام داشت. در قصّه‌ها آمده ابلیس بر زیادت عبادت به وی رشگ برد و با خدای عرض کرد که ایوب این همه عبادت تو را به سبب تندرستی و مال و فرزندان بسیار می‌کند. و تویی که بر ایوب این همه نعمت‌ها را ارزانی داشته‌ای؟

و این درست نیست. زیرا که روا نبود کی خدای تعالی ابلیس را علیه اللعنه بر پیغامبری مسلّط کند و این خود ممکن نبود.

و اما آنچه که درست است آن است که فرشتگان گفتند با هم که نیک بنده‌ای است ایّوب مر خدای را. هم بعضی گفتند از آن نعمت‌های بسیار است که حق تعالی او را کرامت کرده است.

حق تعالی بدیشان ندا کرد، که من آن نعمت‌ها از وی جدا کنم. و بلا را بدل نعمت بر وی گمارم، تا شما ببینید که ایوب مرا به حال بلا و محنت همان بندگی کند که به حال نعمت. آن گاه بلا بر و گماشت و به فرشتگان بنمود بندگی و نیکوکاری او.

دیگر گویند ایّوب بلا خود اختیار کرد. گفت: یا رب مرا بلا ده، تا صبر کنم، تا ثواب صابران یابم. وحی آمد که یا ایّوب از ما عافیت خواه. گفت: الهی مرا بلای تو عافیت است. پس به بلا مبتلا گشت...

و به قصّه آمده که اول محنت و بلا بر مالش بود، پس بر فرزندانش، پس بر تنش و او را چهل رمه گوسفند بود، هر رمه هزار گوسفند. و چراگاهی چندین فرسنگ ملک او بود. حق تعالی سیلی بفرستاد تا گوسفندانش را در چراگاه هلاک کرد.

شبانان بیامدند اندوهگین. و ایوب در محراب نشسته بود و گفتند گوسفندان همه هلاک شدند. ایوب گفت چه کنم. اگر در شما خیری بودی با ایشان شُدیدی. آن گوسفند مرا خدا داده بود. اگر باید دیگر بدهد.

هفت روز دیگر برآمد، گاوان در مرغزار چرا می‌کردند. آتش بیامد و همه را بسوخت و بعضی به دود هلاک شدند. گاوبانان درآمدند و او در محراب نشسته بود. گفتند همهٔ گاوان هلاک شدند. گفت: چه کنم، و همان جواب داد و روی به عبادت آورد.

هفت روز دیگر برآمد، انبارهاش را همه کرم درافتاد و گناه[1] شد و او عبادت می‌کرد. پس روز دیگر آتش در سرایش افتاد و هر چه فرش و اوانی[2] بود بجمله پاک بسوخت خبرش دادند. از محراب بیرون نیامد. گفت او داده بود. اگر نیز باید بذهد. لیکن هنوز زر و سیم بر جای است.

روز دیگر چون نگاه کرد همهٔ زر و سیم سنگ شده بود. ایوب چون او بدید بخندید و با کسان خویش بگفت. آنچه بود همه رفت و آنچه بهتر است با ماست. یعنی دین و شریعت و تنِ درست. و فرزندان.

یک هفتهٔ دیگر برآمد، او را چهار پسر بود و سه دختر که به کتّاب[3] رفتندی. یک روز به کتّاب نشسته بودند به سلامت با معلّم. معلّم به شغل خود بیرون آمد. چون بازگشت دیوار خانه دید فرود آمده و بر سر فرزندان افتاده و همه هلاک شده. ایّوب در محراب بود. معلم گریان آمد و از آن حال با پدر خبر داد. همین جواب داد، و نیز صبر کرد بر درد فرزندان. و به عبادت مشغول شد، و عیالان را پند داد تا بر درد فرزندان صبر کنند.

یک هفتهٔ دیگر برآمد. روزی در محراب ایستاده بود ناگاه دردی در پای او درآمد و پایش آماس گرفت و ریش شد و درد می‌کرد سخت، و ایوب عبادت می‌کرد تا آن ریش و درد زیادت شد. چنان که از انگشت پای تا فرق سر همه ریش شد. هشت ماه بر یک جای بماند که نمی‌توانست برخاستن، و همچنان عبادت می‌کرد و تسبیح می‌کرد. نشسته و خفته. تا ضعیف شد و بر بستر بماند خفته. چنان که نتوانست جنبیدن، هم چنان عبادت می‌کرد. گویند هم چنان چهار سال ضعیف بماند تا کرم در افتاد. مردمان و اهل او از او روی برگردانیدند.

گویند او را چهار زن بود. گاهی چند صبر کردند، و سیر شدند، و سه زن طلاق خواستند، و از روی روی بگردانیدند و برفتند. یکی بماند که نامش زینا بود و گفته‌اند رحمه، و از فرزندان عیص بن اسحق بود، گفت من طلاق نخواهم، در حال نعمت با وی بودم، و اجب نکند که به حال محنت روی از وی بگردانم. صبر کنم و رنج وی بکشم.

۱ـ کلمه گناه به معنی تباه شدن در فرهنگ‌ها نیامده. شاید همان کلمهٔ تباه باشد که اشتباه چاپی است.

۲ـ اوانی: ظروف ۳ـ کتّاب: بر وزن قلّاب: دبستان، مدرسه جمع آن کتاتیب (فرهنگ عمید)

و در مدت محنت وی دو روایت است. بعضی گویند هفت سال و هفت ماه بود و به خبری آمده از رسول علیه‌السلام که محنت ایّوب هژده سال بود.

چون روزگار برآمد کرم در هفت اندام او افتاد. و بوی گرفت. چنان که مردمان دیه گرد آمدند و گفتند ما می‌ترسیم که این بیماری تو به ما رسد. یا به فرزندان ما. از اینجا برو، و از دیه بیرون کردندش و هیچ کس از قرابات (خویشاوندان) او بدو التفات نکرد. مگر دو تن که شاگردان او بودند. ایشان او را در چیزی نهادند. و از دیه بیرون آوردند بخواری. و رحمه با وی می‌رفت و می‌گریست. و می‌گفت: کجا شد آن عزّ و ناز ما، کجا شد آن فرزندان ما، کجا شد آن عزیزی ما! دیه از آن ما بود، و مهتر دیه ما بودیم! امروز ما را بدین خواری از دیه بیرون کردند.

به دیه دیگر رفتند روزی چند آنجا بودند. ایشان نیز بگذاشتند برفتند. تا به هفت دیه می‌رفتند. چون شاگردان عاجز شدند. از میان ده‌ها بر کرانه بنهادند در سایگاهی، و جایگاهی ساختند و همه برفتند. پس هفته‌ای جز رحمه کس نداشت که خدمتش کند.

گویند رحمه هر روز برفتی و شغلکی بکردی و نفقاتکی[1] حاصل کردی، و پیش بیمار آوردی، بدین صفت روزگار می‌گذاشت تا وقت محنت گذشتن نزدیک آمد.

در قصه آمده است که (رحمه) روزی بسیار بگشت، هیچ حاصل نشد. نتوانست که دست تهی باز گردد. نومید و غمگین شد تا رسید پیش زن منعمه که هر وقت رحمه را کاری فرمود. گفت چیزی بده تا پیش بیمار برم و مزد شغلکی بکنم. گفت هیچ شغل ندارم، لیکن اگر آن دو گیسوی خویش ببری و به من دهی تو را چیزی بدهم تا به بیمار ببری.

رحمه بگریست و زاری کرد و گفت که مکن، و این مخواه که بیمار من چون عبادت کند مر خداوند خویش را، دست بدین گیسوی من در زند و برخیزد. آن زن بدین سخن هیچ التفات نکرد

رحمه خواست تا نزد ایوب آید، باز گفت به دست تهی نتوانم رفتم. چاره نیافت، موی ببرید و بدان زن داد. گویند مویش نیکو بود. آن زن دیده بود و به حیله از وی جدا کرد.

گویند ابلیس بر صورت آدمی پیش ایوب آمد و گفت زنت کار بد کرد مویش ببریدند ایوب غم خورد و بنالید، پس هژده سال، بدین سبب گفت: قوله تعالی: «و ایّوب اذ نادی ربّه اَنّی مَسَّنِیَ الضُرُّ و انت ارحم الراحمین ـ ۸۳ انبیا» چه حمیّت از دین است. گفت اگر تنم درست شود رحمه را صد چوب بزنم...

---

۱ ـ نفقات: جمع نفقه. آنچه انفاق کنند و یا صرف خرج معیشت عیال و اولاد کنند (فرهنگ عمید)

قول دیگر گویند موی بریدن رحمه درست نیست. لیکن ابلیس او را پیش آمد بر صورت آدمیان و گفت: چرا بدین‌سان ناراحتت می‌بینم. رحمه گفت بیماری دارم. و حال خویش بگفت. ابلیس گفت او را گوشت خوک و خمر باید و اگر نه درست نشود. رحمه پیش آن زن رفت که کار کردی بستد و پنهان کرد. بیامد و ایوب را خبر کرد. و گفت که طبیبی مرا دارو آموخت. ایوب گفت: آن چیست؟ گفت: گوشت خوک و خمر: ایوب را خشم آمد. گفت اگر بهتر شوم تو را صد چوب بزنم. مرا معصیت می‌فرمایی؟

قوله تعالی: «و اذکر عبدنا ایّوب اذ نادی ربّه انّی مَسَّنَی الشّیطانُ ـ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ ـ ۴۱ ص» بنالید و گفت تا بلا بر تن بود صبر کردم. اکنون به دل رسید و آن جای معرفت است طاقتم برسید. آن گاه فرج یافت.

«گر چه سخن به درازا می‌کشد. لیکن چون بر سر این قصه شدیم ناقص گذاشتن را نشاید و چگونگی بهبودی یافتن ایوب را نیز باید گفت»

سخن در گفتار ایوب است که چرا شکیبایی هژده ساله را از دست نهاد و زبان به گفتار انّی مسّنی الضّر گشود در این مورد نظرها است که چندتایی نموده می‌شود»

۱ـ گفتند روزی قومی بر وی بگذشتند، او را بدیدند بر آن حال، گفتند این کیست؟ گفتند این پیغامبر است. گفتند اگر او را به نزدیک حق منزلتی بود. این چنین عذاب بدو نرسانیدی. ایّوب علیه السلام از آن غمگین شد، و بنالید و گفت: مسّنی الضّر.

۲ـ دیگر گفته‌اند روزی کاروانی بگذشت، او را دیدند. گفتند این کیست. گفتند ایّوب پیغامبر است. گفتند آن مرد نیکوکار و فرمانبردار و مر ضعفا و فقرا را تیمار دار؟ گفتند آری. گفتند عجب است چنان که او بود این بلا نه سزای اوست. با چندان طاعت و عبادت و صدقه. ایّوب این سخن از ایشان بشنید به دلش آمد. بگریست و گفت: مسّنی الضّر.

در قصه چنین آمده که ایوب دعا بکرد؟ به کرانه آمد. وقت نماز دیگر بود. جبرئیل آمد علیه‌السلام و گفت یا ایّوب برخیز که خدای تعالی بر تو رحمت کرد و تو را راحت و فرج داد. ایّوب گفت چون برخیزم بدین حال که منم. جبریل دستش بگرفت و برخیزانید، گفت یا ایّوب پای بر زمین زن. ایّوب علیه‌السلام پای بر زمین بزد، در ساعت زیر پایش چشمه‌ای پدید آمد و زیر پای دیگر همچنان. جبریل گفت ازین یک چشمه بشوی تا قدرت بینی و از دیگر چشمه آب خور تا رحمت بینی.

ایّوب بدان چشمه فرو شد، و بر آمد. هفت اندامش درست گشته بود، گفتی که هرگز او را بیماری و علتی نبود. و از دیگر چشمه آب بخورد هر چه در تن او بیماری بود از وی پاک شد. قوله تعالی: «اُرکُض برجلک هٰذا مغتسل بارِدٌ وَ شَرابٌ ـ ۴۲ ص» آن گاه جبریل علیه‌السلام ردا از بهشت بیاورد تا برو افکند. و ایّوب به سر بالایی برآمد. ساعتی بود رحمه از آن دیه بیامد. ایوب را در صومعه ندید. زاری برگرفت که و انبیّاه وامبتلاه! و ای پیغمبر! وای بیمار من! کاشکی من بدانستمی کدام گرگت بخورد. یا کدام شیرا و زاری و نوحه می‌کرد و می‌گفت کاشکی مرا نیز همان گرگ بخوردی. تا مرا از این درد نبودی به نایافتن تو.

ایّوب چون آواز رحمه بشنید بانگ کرد که‌ای زن. چه رسیده تو را؟ رحمه نزدیک او رفت و گفت: مرا اینجا بیماری بود. اکنون باز نمی‌یابم. هیچ دانی که کجا شد؟ یا حال او چگونه شد؟ ایوب گفت چگونه مرد بود و نامش چه بود؟

رحمه گفت: به حال صحّت مانندهٔ تو بود. و نامش ایوّب بود. ایوب گفت آن منم که تو طلب می‌کنی؛ رحمه بنگرید و بشناخت که ایوب است. در کنارش گرفت و شادی می‌کرد. گفت: چه افتاد که درست شدی؟ ایوب حال بگفت و آمدن جبریل علیه‌السّلام. و آن چشمه‌ها نیز به وی بگفت و بنمود. رحمه خدای را عزّوجل شکر کرد. پس جبریل علیه‌السلام آمد و فرمان آورد. که باز گردید و به دیه خویش باز روید. بیامدند به دیه رسیدند و یافتند دیه آبادان شده.

جبریل بفرمود تا به کتّاب شدند که فرزندانش هلاک شده بودند. و جبریل با وی یکان یکان نام همی خواهند و همه زنده می‌شدند به نیکوترین صورتی.

آن گاه جبریل بفرمود که آنجا رفت که خرمنگاه بود و سوخته گشته بود. بدیدند همه زر گشته. آن گاه خرمن گندم بود زر گشته بود و آن که خرمن جو بود سیم گشته بود به قدرت خدای تعالی همه برداشتند و به خانه بردند. زیادت از هزار خروار زر و سیم.

پس بفرمود تا بدان چراگاه شدند که چهارپایان بودند. به جای هر یکی دو بار داده. چهار هزار اشتر بود هشت هزار اشتر باز داد. وگاو و اسب از هر کدام هشت هزار بازیافتند و آنچه که از فرش و اوانی بود یکی را دو باز داد. آن گاه زنان را باز آورد. و از هر یکی دو فرزند آمد. قوله تعالی: «و وهبنا اهله و مثلهم معهم ـ ۴۳ ص» آن گاه شریعتش آمد و رسول گشت و چهل و هشت سال پس از آن بزیست.

و اما دربارهٔ سوگند صد چوب زدن به رحمه به دستور جبریل که زخم را بر وی با آن همه

خدمت روا نداشتی بلکه مستوجب لطف و رحم بودی. ایّوب صد شاخه از ساقه گندم به هم پیوست و برو زد تا سوگند راست آید. قول خدای تعالی: «وخذ بیدک ضغثاً فاضرب به ولا تحنث الایه ـ ۴۴ ص» این بود خلاصه‌ای از قصه ایوب علیه‌السلام.

ب ۱۱ ـ (هم ز یونس لقمه‌ای با حوت داد) را از آیه ۸۷ سوره انبیا گرفته که خدای تعالی می‌فرماید: «و ذالنّون اذ ذهب مغاضبًا. الایه»

خلاصه‌ای از ماجرا و زندگانی یونس علیه‌السلام از قصص الانبیاء به اختصار

یونس علیه‌السلام از فرزندان هود پیغامبر بود. و مادرش از بنی اسرائیل بود و به حوالی طبریّه بود. تا آن که حق تعالی وی به رسولی فرستاد به اهل نینوی و به حوالی ایشان قومی بودند از بقیّت اهل ثمود و جدا بودند از دیگر مردمان... و به قصه آمده است که یونس چهل سال به میان ایشان دعوت می‌کرد که بگویید جز خدای یکتا نیست تا به رستگاری درآیید. آنها به جواب گفتندی: اگر ما را پاره پاره کنی این نگوییم. تا آن گاه که نومید شد و دلتنگ گردید. و ایشان بت‌پرست بودند چنان که خدای تعالی فرمود: «قالو القومه الا تتّقون اتدعون بعلا.؟ از آیات ۱۲۴ و ۱۲۵. الصافات» یونس گفت: چرا بت می‌پرستید. و خدای را نپرستید و اطاعت ندارید؟ بگروید و مرا تصدیق کنید. که او آفریدگار و پروردگار ما و پدران ما و شما است که پیش بودند، یعنی قوم ثمود. فرمان نکردند و مر ورا برنجانیدند تا دعا کرد و عذاب خواست. اجابت آمد گفت چون وقت بود عذاب فرستم ایشان را.

یونس شتاب می‌کرد به عذاب و حق تعالی به حکم و تقدیر وی کار کرد و چون عذاب خواست و مراد او نبود. برخاست و از میان ایشان برفت خشمگین از جفاهای بسیار که با او کرده بودند. بی‌فرمان حق تعالی هجرت کرد. قوله تعالی: وذاالنّون اذ ذهب مغاضبا و در این آیت سؤال‌هاست:

یکی آن‌که چرا او را به ماهی باز خواند. حق تعالی به خلق بنمود که ما را با کسی خویش نیست، تا بر طاعت و خدمت ما بود رسول خود خواندیم. چون از طاعت ما به یک سو رفت و قوم را گذاشت به ماهیش باز خواندیم.

و دیگر معنی این بود که عقوبتش بدو بود چنان که دوزخیان را: «و نادیٰ اصحاب النّار ـ ۱۵۰ اعراف» چون عقوبت ایشان به آتش دوزخ بودی به وی باز خواند.

و یونس مسبّح بود و ماهی نیز مسبّح بود. خداوندان اشارت گفته‌اند که ذاالنون بدان خواند که او دایم ساجد بودی و خلقت ماهی به سجود ماند. و معنی آن است تا خلق دانند که یونس عابد بود و این نام او را تنا بود نه جفا و اشارت آن است کسی که پنجاه سال بر درگاه ما باشد و به خدمت ما خو کرده بود هرگز کی بود که او را از خود جدا کنیم.

یونس قوم را خشمناکانه رها کرد و به کرانهٔ دریا شد و مردمان در کشتی می‌نشستند. او نیز در کشتی درآمد. پس سه‌شبانه روز می‌رفتند. روز چهارم تاریکی پدید آمد، و ماهی‌ای سر از آب بر کرد سخت عظیم. و کشتی را باز داشت و از هر سوی که کشتی می‌بردند، ماهی بدان سوی می‌رفت. ایشان عاجز گشتند.

پیری بود که پیوسته در کشتی بودی و در دریا ملّاحی کردی، آن پیر گفت ای مردمان در میان شما کسی گناه کار است. طلب کنید و بدین ماهی بدهید تا باز گردد، و اگر نه این کشتی را هلاک کند.

یونس گفت گناهکار منم، مرا به وی دهید تا شما برهید. آن قوم گفتند نشاید که ما تو را از زاهدان و عالمان می‌بینیم. ما همه از تو گناهکار تریم. پس اهل کشتی یکان یکان خود را بر ماهی عرضه کردند کسی را نپذیرفت. یونس گفت: گناهکار منم و ماهی مرا می‌طلبد و قصّه بگفت. و او را به دستوری او به دریا انداختند، و ماهی دهن باز کرد و او را فرو برد، قوله تعالی: «فالتقمه الحوت و هو ملیم ـ ۱۴۲ صافات» یعنی در حالی که یونس خود را سرزنش و ملامت می‌کرد.

و آمده است که ماهی با وی به سخن آمد و گفت یا یونس مرا فرموده‌اند تا تو را هلاک نکنم، و نگاه دارم و نیکو دارم، و نرنجانم. لیکن من تو را زندانم هر کجا خواهی فرود آیی باز گفت یا نبیّ‌الله در شکم ماهی جای نیست نیکوتر از جگر، آنجا فرود آی تا آن خوابگاه تو بود و پاکیزه‌تر از دل نیست که خدای را می‌شناسم و تسبیح می‌کنم. آن عبادتگاه تو بود. پس یونس دل ماهی اختیار کرد.

گفته‌اند آن ماهی چهل روز دم فراز نکرد تا بر یونس رنج نرسد. و چهل روز با یونس تسبیح می‌کرد. و یونس از آن تسبیح که در شکم ماهی می‌کرد ذرّه‌ای کم نکرد. چنان که خدای تعالی فرمود: «فلو لا انّه کان من المسبّحین، للبث فی بطنه الی یوم یُبعثون ـ آیات ۱۴۳ ـ ۱۴۴ صافات» اگر نه از مسبحان بودی من او را در شکم ماهی می‌داشتمی تا قیامت. چون وقت رهایی یونس از شکم ماهی باز آمد. حق تعالی مر آن ماهی را الهام داد تا به کرانهٔ دریا آمد. و یونس را به سلامت از شکم خویش برانداخت به صحرا. و همه اندام‌ها او چون گوشت گشته بود و ضعیف. که چهل روز بود طعام و شراب نخورده بود. حق تعالی در ساعت درخت کرد (بوته) پدید آورد با کدو و برگهایش

سایهٔ یونس شد و کدو غذای او گشت.

گویند چهل روز آنجا بماند تا قوی شد قوله تعالی: «فنبذناه بالعراء و هو سقیم ـ ۱۴۵ صافات» پس فرمان آمد که به قوم خود باز رو که ایشان بی‌تو غمگین‌اند. و به اندیشهٔ، آنها که مؤمنان‌اند. پایان قضیهٔ یونس به اختصار.

ب ۱۲ ـ که گفته (بنده‌ای را ازّه بر سر می‌نهد) اشاره است به حضرت زکریای پیغمبر.

خلاصه‌ای از ماجرا و زندگانی حضرت زکریا علیه‌السلام به نقل اختصاری از قصص‌الانبیا:

زکریا از بنی‌اسرائیل بود از فرزندان داوود نبی علیه‌السلام از دخترش، مسان او، و داوود سیصدو هفت سال فاصله بود. حق تعالی او را برگزید و به رسولی به بنی‌اسرائیل فرستاد و مر ورا شریعت بود. و به تورات کار کردی و عمرش دراز بود. چون چهل ساله شد رسالتش آمد. چون هشتاد و هفت ساله شد. آن گاه بشارت آمدش به یحیی. و کارش پند دادند و مجلس داشتن بود خلق را.

روزی پنهان از خلق به سجده اندر شد و عرض کرد «ربّ إنّی و هن العظم منّی ـ الآیة ـ ۴ مریم» خدایا پیری و سپیدی در سر و روی من درآمد و «ولم اکُن بدعاربّ شقیاً ـ ۴ مریم» و نباشم به خواندن تو بدبخت و دور کرده «و انّی خفت الموالی من ورائی ـ ۵ مریم» من می‌ترسم که علم من ضایع ماند پس از مرگ من. «و کانت امرأتی عاقراً ـ ۵ مریم» و زن من نازاینده است، «فهب لی من لدنک ولیا ـ ۵ مریم» الهی مرا به فضل و قدرت خود فرزندی ده که ولی باشد. زکریّا گفت که مرا فرزندی ولی ده.

به خبر آمده که یحیی علیه‌السلام همیشه می‌گریستی و زاری می‌کردی تا عیش به زکریّا ناخوش گشته بود و بر مادرش و آن از دعای او بود تا زکریا مناجات کرد. گفت الهی من از تو فرزند خواستم محنت دادی تا عیش بر ما منغّص کرده است.

باز گفت: «یرثنی ویرث من آل یعقوب ـ ۶ مریم» فرزندی که میراث گیرد از من و از آل یعقوب نبوت و رسالت و علم و حکمت و تورات و شریعت، ای بار خدای فرزندی پسندیده ده. حق تعالی اجابت کرد و گفت: ای زکریا مژده می‌دهم تو را به پسری که نامش یحیی بود که پیش از او کس را چنین نام نداده بودم. زکریا گفت: «انّی یکون لی غلام و کانت امراتی عاترا ـ ۸ مریم» گفت الهی چگونه فرزند بود مرا و زن من نازاینده است و من از پیری به جایگاه تمام رسیدم.

سؤال ـ زکریا از حق تعالی فرزند خواست. چون بشارت آمد گفت چگونه فرزند بود مرا. اگر

دانست که نباشد چرا خواست؟ و اگر دانست که باشد چرا سخن شک گفت.

جواب ـ این را بر چند وجه است، لیکن حقیقت آن است که گوییم زکریّا جوانی را طلب می‌کرد چه هر کس جوانی دوست دارد. دانست که حق تعالی قادر است بر آنکه او را فرزند دهد. این شک بدان بود که هم چنین به حال پیری فرزند دهد یا جوان خواهد گردانیدن. این سخن اعتبار بود نه سخن شک. پس حق تعالی او را خبر داد که هم چنین که هستی فرزند دهم و بر ما آسان است بیافریدم تو را پیش از وی و تو چیزی نبودی.

پس از چند روز زن زکریا بار گرفت، پس نه ماه یحیی بیامد

زکریا بیست و هشت سال دیگر بزیست. آن گاه جهودان قصد کشتن او کردند. چندگاه گریخته بود ازیشان تا روزی او را بیافتند. خواستند که بگیرند، بگریخت و به درختی در پنهان شد و آن درخت او را بپذیرفت و شکافت درخت فراز آمد. گویند ریشهٔ طیلسانش پدید بود از آن شکاف، جهودان بدیدند، بدانستند که در آنجاست. اره (ارّ) بر نهادند و درخت را از بالا به دو نیم کردند همچنان با زکریا.

گویند چون دندانه آره بدو رسید بنالید ندا آمد که یا زکریّا اگر بیش بنالی نامت از دیوان انبیاء محو کنیم. زکریا صبر کرد تا هم چنانش به دو نیم کردند. (پایان قصه حضرت زکریا به اختصار)

ب ۱۲ ـ مصراع ۲ (دیگری را تاج بر سر می‌نهد) اشاره است به حضرت یوسف که در مشهور بودن شرح زندگانی آن حضرت از بازگویی آن خودداری می‌شود.

توضیح آن که: نظیر همین اشعار را عطار در اشترنامه آورده آنجا که گوید:

تو چه دانی نوح در دریای جسم — تا چه غواصی نمود از بهر اسم
تو چه دانی تا که ابراهیم راد — از برای چه در این آتش فتاد
تو چه دانی تا که ایوب ضعیف — جسم خود در راه کرمان کرده ضیف

تا آخر... ص ۲۳، چاپ زوّار تهران

ب ۱۳ ـ این‌که گفته: (او راست سلطان هر چه خواند آن کند تا آخر) اشاره است به آیه ۱۲۰ مائده و آیه ۱۶ اسرا.

مائده: لله ملک السموات والارض و ما فیهن و هو علی کلّشیء قدیر

اسراء: و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحقّ علیها القول فدمّرناها تدمیرًا.

ب ۱۴ ـ این که گفته: (هست سلطانی مسلّم مرورا ـ نیست کس را زهر چون و چرا) اشاره

است به آیات مختلف قرآن مجید که در آنها خدای تعالی خود را مالک و حاکم و قادر و مقدر و خالق و رازق مطلق خوانده از جمله: آیه ۱۱۱ سوره اسراء که می‌فرماید: «و قل الحمدلله الّذی لم یتّخذ ولدًا و لم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذّل وکبّره تکبیرًا.»

و آیه ۱۳ سوره فاطر که می‌فرماید:

«...ذلکم الله ربّکم له الملک والّذین تدعون من دونه مایملکون من قطمیر»

و آیه ۱ سوره الملک که می‌فرماید:

«تبارک الّذی بیده الملک و هو علی کار شیء قدیر»

ابوالنّصر گوید:

غیر از تو مرا یار و مددکاری نیست — غم‌بسیار است‌و جز تو غمخواری‌نیست
صد ره لمن الملک زدی بر دل من — دیدی که بجز تو هیچ دیاری نیست

* * *

درِ حق را اگر در طوس کوبند — و یا در چین و یا در روس کوبند
بسه هرجا کوبی آنجا باز گردد — بگو تا این سخن در کوس کوبند

ب ۱۵ ـ این‌که گفته: (آن یکی را گنج و نعمت می‌دهد ـ و آن دگر را رنج و راحت می‌دهد) اشاره است به آیهٔ ۲۶ سوره آل عمران که می‌فرماید:

«قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشآء و تنزع الملک ممّن تشاء و تعزّ من تشآء و تذلّ من تشآء بیدک الخیر انّک علی کلّیشیء قدیر.»

سنائی در دیوانش به این مطلب اشاره دارد و گوید:

پس از آن که نطفه گرداند وزو شخصی کند پیدا — مثالش محکم و ثابت نهادش متقن و موزون
یکی عالم یکی جاهل یکی ظالم یکی عاجز — یکی منعم یکی مفلس یکی شادان یکی محزون
یکی همواره با دولت به کام از نعمت باقی — یکی پیوسته با محنت به رنج از اختر وارون

ب ۲۰ ـ این که گفته: (طرفة العینی جهان بر هم زند تا آخر) اشارت به آیه ۷۷ سوره نحل که خدای تعالی می‌فرماید:

«ولله غیب السّموات و الارض و ما امر الساعة الّا کلمح البصر او هو اقرب انّ الله علی کلّشیء قدیر.» و آیه ۶۸ سوره القصص که می‌فرماید: و ربّک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره سبحان الله و تعالی عما یشرکون.

ب ۲۲ ـ در مصراع اول این که گفته: «بی‌پدر فرزند پیدا می‌کند» اشارت است به آیه ۵۹ سوره آل عمران که می‌فرماید: «انّ مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون» که مربوط به خلقت عیسی بن مریم علیه‌السلام است که به دم روح‌القدس به وجود آمد. سنائی در دیوان خود چنین گفته:

مگر هم‌چون خداوندی که اهل‌هر دو عالم‌را — به قدرت در وجود آورد بی‌آلت به کاف و نون

خداوندی که آدم را و فرزندان آدم را — پدید آورد از ماء مهین و از گل مستون

ب ۲۲ ـ مصراع دوم که می‌گوید «طفل را در مهد گویا او کند» منظورش حضرت عیسی علیه‌السلام است که در آیه ۳۰ سوره مریم خداوند عزوجلّ چنین فرموده:

«قال انّی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیّا»

ب ۲۳ ـ این که گفته: «مردهٔ صد ساله را حی می‌کند» از آیه ۲۵۹ سوره بقره حکایت عزیر یا ارمیای پیغمبر است که یک صد سال به امر خدای تعالی مرد و دوباره زنده‌اش فرمود و در قرآن چنین بیان شده است:

«او کالّذی مرّ علی قریة و هی خاویة علی عروشها. قال انّی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مأة عام ثم بعثه. قال کم لبثتَ؟ قال لبثت یومًا اوبعض یوم! قال بل لبثتَ مأة عام، فانظر الی طعامک و شرابک لَم یَتسنَّهَ و انظر الی حمارک و لنجعلک آیة للنّاس وانظر الی العظام کیف ننشزها ثمّ نکسوها لحماً فلمّا تبین له، قال اعلم انّ اللهَ علی کلشیء قدیر»

ب ۲۴ ـ این که گفته: «نجم را رجم شیاطین می‌کند» از ۳ آیه قرآن گرفته:

اول در سوره صافات آیات ۶ و ۷ خدای تعالی چنین فرموده:

«انّازیّنا السّمآء الدّنیا بزینةن الکواکب ـ و حفظًا من کل شیطان ما رد»

دوم در سوره الملک آیه ۵ چنین فرمود:

«و لقد زیّنا السّماءَ الدّنیا بمصابیحَ وجعلناها رجومًا للشّیاطین الآیة»

ب ۲۵ ـ مصراع اول که می‌گوید: «از زمین خشک رویانده گیاه» از آیه ۱۹ سوره روم گرفته است که خدای تعالی می‌فرماید:

«یخرج الحیّ من المیّت و یخرج المیّت من الحیّ و یحیی الارض بعد موتها الآیه»

و نیز مفهوم آیات ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ تا ۳۲ سوره مبارکه عبس است. که خدای تعالی می‌فرماید:

«ثمّ شققنا الارض شقّاً ـ فانبتنا فیها حبًّا ـ و عنباً و قضبًا و زیتونًا و نخلاً ـ و حدائق غلبا ـ و فاکهة و ابًّا ـ متاعاً لکم و لانعامکم.»

ب ۲۵ ـ مصراع دوم که می‌گوید: «آسمان را بی‌ستون دارد نگاه» از آیات ۲ سوره رعد و ۱۰ سوره لقمان گرفته است. که خدای تعالی فرموده:

«الله الّذی رفع السّموات بغیر عمدٍ ترونها الایه» و «خلق السّموات بغیر عمدٍ ترونها الایه»

ب ۲۶ ـ درباره این‌که می‌گوید «هیچ‌کس در ملک او انباز نی» اشاره به لا شریک بودن خدای تعالی که در شرح بیت ۱۴، از قرآن ذکر نمودیم.

ب ۲۹ ـ مصراع اول که می‌گوید «شد وجودش رحمة للعالمین» از آیه ۱۰۷ سوره انبیاء گرفته که خدای تعالی می‌فرماید: «و ما ارسلناک الاّ رحمةً للعالمین»

ب ۲۹ ـ مصراع دوم که می‌گوید «مسجد او شد همه روی زمین» این مصراع مأخوذ از حدیث شریف نبوی است که فرمود: «جُعلت لی الارض مسجدًا و طهورا»

ب ۳۰ ـ این که گفته: «از سر انگشت او شق شد قمر» مأخوذ از آیات ۱ تا ۳ سوره القمر گرفته که خدای تعالی فرموده:

«اقتربت الساعة و انشّق القمر ـ و ان یروا آیةً یعرضوا و یقولو سحرٌ مستمّر ـ و کذّبوا و اتبّعوا اهواء هم و کلّ امر مستقّر»

علامه طباطبائی رحمة الله علیه در تفسیر المیزان ج ۳۷ ص ۱۰۹ چنین گفته است:

(وانشقّ القمر) این است که قرص ماه اجزائش از هم جدا شده. دو قسمت گردیده. و این آیه به معجزه شق‌القمر که خدای تعالی به دست رسول خدا (ص) در مکه و قبل از هجرت و به دنبال پیشنهاد مشرکین مکه جاریش ساخت اشاره می‌کند. و تا صفحه ۱۱۶ به پاسخ مخالفین امر پرداخته و به دلائل آیات بعدی انشاق قمر را به دست پیامبر اسلام (ص) به اثبات رسانیده. که برای احتراز از تطویل کلام ما از ذکر آنها خود داری می‌کنیم.

و اما بحث روایتی (المیزان ص ۱۱۶)

در تفسیر قمی در معنای (اقتربت الساعة) آمده یعنی قیامت نزدیک شد. چون بعد از پیامبر اسلام دیگر پیامبری تا قیامت نخواهد آمد. و طومار نبوّت و رسالت برچیده شد.

و در معنای (انشق القمر) آمده که قریش از رسول خدا (ص) خواستند تا معجزه‌ای بر ایشان

بیاورد رسول خدا (ص) دعا کرد و از خدا خواست قرص قمر را برایش دو نیم کند. و خدای تعالی این کار را کرد. به طوری که مشرکین همه آن را دیدند. و دوباره آن دو قسمت به هم چسبیدند. با این حال گفتند سحری است مستمر یعنی صحیح

و در امالی شیخ به سند خود از حضرت رضا از آباء گرامیش از علی علیهم السلام روایت آورده که فرمود: در مکه قرص قمر دو نیم شد رسول خدا (ص) فرمود: (شاهد باشید ـ شاهد باشید).

مسئله انشقاق قمر برای رسول خدای (ص) در روایات شیعه از ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام در روایاتی بسیار آمده و علماء و محدّثین امامیّه بدون هیچ توقفی آنها را پذیرفته‌اند.

و در درّالمنثور است که (عبدالرزاق و احمد و عبد ابن حمید و مسلم ـ و ابن جریر و ابن منذر ـ و ترمذی، و ابن مردویه، و بیهقی (در دلائل) علمای اهل سنت از انس روایت کرده‌اند که گفت:

مردم مکه از رسول خدا (ص) معجزه‌ای خواستند. خدای تعالی قرص ماه را دو نیم کرد. و به دنبالش این آیه نازل شد: (اقتربت الساعة وانشقّ القمر) تا جمله (سحر مستمر) یعنی سحری از بین رفتنی.

و در همان کتاب است (دلائل بیهقی) که ابن جریر، و ابن منذر، وابن مردویه، و ابونعیم، و بیهقی هر دو در کتاب دلائل خود از طریق مسروق از ابن مسعود روایت کرده‌اند که گفت:

در عهد رسول خدا (ص) قرص قمر دو نیم شد، و قریش گفتند: این سحر را ابن کبیشه نمود. آن گاه به یکدیگر گفتند: منتظر باشیم تا مسافران از خارج بیایند. ببینیم آیا آنها هم این جریان را دیده‌اند یا نه. چون محمّد نمی‌تواند تمام عالم را سحر کند، مسافران یکی پس از دیگری از راه رسیدند، و قریش از یکایک آنان پرسیدند. گفتند: آری ما هم دیدیم که ماه دو نیم شد. راجع باین جریان بود که خدای تعالی این آیه را نازل کرد (اقتربت الساعة و انشق القمر)

«و در پشت این قضایا آنچه را که در این باره روایت از اهل سنت هست نقل فرموده و در پایان ص ۱۱۹ چنین نتیجه گرفته است»

و اما از حدیث باید دانست که روایات بی‌شماری بر آن دلالت دارد. از شیعه و سنّی که آنها را نقل نموده‌اند. محدثین هر دو طایفه آن را پذیرفته‌اند...

پس هم کتاب بر وقوع چنین چیزی فی نفسه ممکن است. و عقل دلیلی بر محال بودن آن ندارد، از سوی دیگر معجزه هم امری است خارق‌العاده، و وقوع حوادث خارق‌العاده نیز ممکن است، عقل دلیلی بر محال بودن آن ندارد. و ما در جلد اول عربی (المیزان) در این‌باره بحث

نموده‌ایم که هم امکان معجزه را اثبات کردیم، و هم وقوع آن را، و یکی از روشن‌ترین شواهد بر وقوع شق‌القمر قرآن کریم است، پس باید آن را بپذیریم. هر چند که از ضروریّات دین نباشد.

«خلاصه نقل اقوال و پاسخ به اشکال‌های اهل عناد تا ص ۱۲۸ ذکر و جواب فرمود. تا این‌که گوید:» یکی دیگر از اعتراضاتی که به آیت شق القمر شده. این است که اگر این طور که می‌گویند قرص ماه دو نیم شده باشد باید تمام مردم دنیا دیده باشند؟ و رصدبندان شرق و غرب عالم این حادثه را در رصدخانهٔ خود ضبط کرده باشند، چون این از عجیب‌ترین آیات آسمانی است و تاریخ تا آنجا که در دست است و همچنین کتب علمی هیئت و نجوم که از اوضاع آسمانی بحث می‌کند. نظیری برای آن سراغ نمی‌دهد، و قطعاً اگر چنین حادثه‌ای رخ داده بود، اهل بحث کمال وقت و اعتناء در شنیدن و نقل آن به کار می‌بردند، و می‌بینیم که نه در تاریخ از آن خبری هست و نه در کتب علمی اثری.

بعضی هم پاسخ به این اعتراضات داده‌اند که خلاصه‌اش این است:

گفته‌اند: اولاً ممکن است مردم، آب شب از این حادثه غفلت کرده باشند. چه بسیار حوادث جوّی و زمینی رخ می‌دهد که مردم از آن غافل‌اند. این طور نیست که هر حادثه‌ای رخ دهد مردم بفهمند، و آن را نزد خود محفوظ نگهداشته، پشت به پشت و سینه به سینه تا عصر ما بچرخد.

و ثانیاً سرزمین حجاز و اطراف آن از شهرهای عرب‌نشین و غیره رصدخانه‌ای نداشتند. تا حوادث جوّی را ضبط کند. رصدخانه‌هایی در آن ایّام به فرض وجود داشتن در شرق در هند و در مغرب در روم و یونان و غیره بوده در صورتی که تاریخ از وجود چنین رصدخانه‌هایی در این نواحی و در ایّام وقوع حادثه خبر نداده است.

و این جریان به طوری که در بعضی از روایات آمده در اوائل شب چهاردهم ذی‌الحجة سال ششم بعثت یعنی پنج سال قبل از هجرت حضرت رسول اکرم (ص) از مکه به مدینه اتفاق افتاد علاوه بر این که بلاد مغرب که اعتنایی به این گونه مسائل داشته‌اند (البتّه در صورتی است که در آن موقع هم چنین اعتنایی می‌داشتند) با مکّه اختلاف افق داشته‌اند. اختلاف زمانی زیادی که باعث می‌شد آن بلاد این جریان را نبینند. چون به طوری که در بعضی از روایات آمده قرص ماه در آن شب بدر بوده. و در حوالی غروب خورشید. و اوائل طلوع ماه اتفاق افتاده. و میانهٔ انشقاق ماه و دوباره متصل شدن آن زمانی اندک فاصله شده است. ممکن است مردم آن بلاد وقتی متوجّه ماه شده‌اند که اتصال یافته بوده.

از این هم بگذریم. می‌دانیم که ملت‌های غیر مسلمان یعنی اهل کلیسا و بتخانه در امور دینی و مخصوصاً حوادثی که به نفع اسلام باشد. مغرض‌اند.

اعتراض سومی که به مسئله شق‌القمر شده این است که بعضی گفته‌اند دو نیم شدن کرهٔ ماه به هیچ وجه ممکن نیست. مگر وقتی که جاذبهٔ میان دو نیمهٔ ماه از بین برود. و اگر از بین برود دیگر ممکن نیست دوباره به هم بچسبند، پس اگر انشقاقی اتفاق افتاده باشد باید تا ابد به همان صورت باقی بماند.

جواب از این اشکال این است که قبول نداریم چنین چیزی محال عقل باشد، بلی ممکن است محال عادی یعنی خارق عادت باشد و این محال بودن عادی اگر مانع از التیام بعد از انشقاق باشد مانع از انشقاق بعد از التیام هم خواهد بود، به این معنا که از همان اوّل انشقاق صورت نمی‌گرفت، و حال آن‌که انشقاق به حسب فرض صورت گرفته، و در حقیقت اساس این اعتراض انکار امر خارق‌العاده است، وگرنه کسی که خرق عادت را جایز و ممکن بداند، چنین اعتراض نمی‌کند. (انتهی)

ب ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ ـ که از اصحاب کبار رسول مختار (ص) نامبرده اقتفا از سنائی جسته چه او در حدیقه الحقیقة چنین به نظم کشیده و ما از هر منقبتی چند بیت با اشاره به صفحه مربوطه گزیده و خواننده را به کتاب مزبور ارجاع می‌دهیم:

۱ـ در منقبت ابوبکر صدیق (رض):

هر کجا او[1] شراب دین پالود — پسر بوقحافه[2] قحفش[3] بود
جان او بادش به علّیین — تن او با تنش رفیق و قرین
روز و شب سال و ماه در همه کار — ثانی‌اثنین[4] اذ هما فی‌النار
بود خود با رسول پیش از پیک — صدق صدّیق را سلام علیک ص ۲۱۷
در سرای سرور مونس و یار — ثانی‌اثنین اذ هما فی الغار
از زبان صادق و به جان صدیق — چون نبی صادق و چو کعبه عتبق[5]

۱ـ او ضمیر اشاره به پیغمبر است.
۲ـ منظور ابوبکر صدیق است
۳ـ قحف به کسر قاف استخوان کاسهٔ سر
۴ـ اشاره است به آیه ۴۰ سوره توبه
۵ـ عتیق: کهنه و قدیمی ـ برگزیده از هر چیز ـ بیت العتیق خانه کعبه

بود بر شه ره امانت و صدق — قدم صدق او به مقعد صدق
هر چه حق در دل محمد خواند — بر در باغ جان او بنشاند ص ۲۲۸
مشورت را وزیر پیغمبر — وقت خلوت مشیر پیغمبر
از نبوّت به جان ستاننده[1] — هم پذیرنده هم رساننده ص ۲۲۷
قایل صدق و قایل ایمان — عامل علم و حامل قرآن ص ۲۲۹

۲ـ در منقبت عمر فاروق (رض)

آن که بگشاد پای بر عیّوق[2] — دست اسلام عقده فاروق[3] ص ۲۳۴
طا طلب کرد مر عمر را یافت — از میان طهاره بر وی تاخت
دل او چون ز حق محقق شد — صدفِ دُرِّ رؤیت حق شد
دین نهاده برای چونان شاه — پایِ دامی[4] ز طا و ها در راه
آن که طاها طهارتش داده — وان که طاسین امارتش داده[5]
کرده در عزّ و دولت سرمد — عمری را بَدَل به عمر ابد
کرده بهر رسول پزدانش — حسبک الله ردیف ایمانش
کرده پیوند دلق خویش از برگ — دیده زآن برگ، دیو آزش مرگ[6]
از پی مؤمنان به تیغ و کمند — خار شبهت ز راه ایمان کند ص ۲۳۶
ناصرالله در رعایت حق — حکم حق کرده در ولایت حق
عدل او بوده با قضا همبر — حکم او بوده تیز رو چو قدر ص ۲۳۷
از عمر یافت دین بها و شرف — اینت دین را شده گزیده خلف[7] ص ۲۳۹
روز محشر دو چشم او روشن — به خدا و رسول و عدل و سنن ص ۲۳۹

۱ـ منظور از دانندهٔ خدای دانا است.
۲ـ عیوق: نام ستاره‌ای است در کنار کهکشان
۳ـ فاروق: جداکنندهٔ حق از باطل
۴ـ پایدام: تله، دام، نوعی از دام که پای جانور در آن گیر کند. مرغی که صیاد در کنار دام ببندد تا مرغان دیگر به هوای او در دام بیفتند ۵ـ طاها و طاسین = اشاره به پیغمبر است
۶ـ کنایه از عدم اعتنا و فاروق به مال و منال دنیوی است.
۷ـ گزیده خلف: فرزند برگزیده، پسندیده، انتخاب شده.

۳ـ در منقبت ذوالنورین عثمان بن عفان (رض):

گاه با عمر کرده نقص پدید — چون به عثمان رسید خود برسید
آن که بر جای مصطفی بنشست — بر لبش شرم جای خطبه به بست
چه عجب داری ار فکند سپر — شرم عثمان و رعب پیغمبر
آن ز لکنت نبود بود از شرم — زآن که دانست جانش آن آزرم
شرم و حلم و سخا شمایل[1] او — هر سه ظاهر شد از مخایل[2] او
این سه خصلت اصول را بنیاد — به دو دختر رسول را داماد
شد اقارب نواز درگه او — وان اقارب عقارب ره او
شربت غم که جان او بچشید — و آن ستم از بنی‌امیّه کشید
سیرت داد را چو در کردند — با چنین نیک مرد، بد کردند
راستی از میانه بربودند — بی‌کرانه کژی بیفزودند
شامیانی که شوم پی بودند — اهل آزرم و شرم کی بودند...
عین ایمان که بود جز عثمان — حجت ایسن کالحیا من الایمان
کرد در کار مُلک و ملت و مَلک — درّ قرآن کشید اندر سلک ص ۲۴۱
دشمنان ساختند غایله‌ها — تا پدید آورند حایله‌ها
آن‌چنان‌خون‌که‌خصمش از وی باخت — فسیکفیکهم خلوقی ساخت ص ۲۴۳

۴ـ در منقبت حیدر کرّار علی بن ابیطالب علیه‌السلام:

ای ستائی به قوّت ایمان — مدح حیدر بگویس از عثمان
بامدیحش مدایح مطلق — زهق الباطل است و جاء الحق
آن ز فضل آفت سرای فضول — آن علمدار و علم دار رسول
آن فدا کرده در رهِ تسلیم — هم پدر هم پسر چو ابراهیم
مصطفی چشم روشن از رویش — شاد زهرا چو گشت وی شویش

۱ـ شمایل: خوی‌ها و طبع‌ها جمع شمال و شمیله و شکل و صورت
۲ـ مخایل: علامت و آثار، چنان‌که گویند مخایل نجابت. مخایل کیاست جمع مخیله

آن که در شرع تاج دین او بود — وآن که در دین حق گزین او بود
هرگز از خشم هیچ سر نبرید — جز به فرمان حسام بر نکشید
کنده زورش در جهود کده — درِ علم و عمل بدو سته
نور علمش چشندهٔ کوثر — نارِ تیغش کشندهٔ کافر
هم نبی را وصیّ و هم داماد — چشم پیغمبر از جمالش شاد
آمد از سدره جبرئیل امین — لافتی کرد مر ورا تلقین
نایب مصطفی به روز غدیر — کرده در شرع خود مرو را میر
رازدار خدای پیغمبر — رازدار پیمبرش حیدر
حیدری کش خدای خواند شیر — کی زدی بر معاویه شمشیر
شیر روباه را نیازارد — لیک صد گور زنده بگذارد
مصطفی از برای جان و تنش — نه ز بهر کلاه و پیرهنش
نام او کرده در ولایت علمْ — علی از علو و بوتراب از حلم
از پی سائلی به یک دو رغیف — بسورت هَل اتی ورا تشریف
مرتضایی که کرد یزدانش — همرهِ جان مصطفا جانش
هر دو یک قبله و خردشان دو — هر دو یک روح و کالبدشان دو
هر دو یک دُرّ ز یک صدف بودند — هر دو پیرایهٔ شرف بودند ص ۲۵۰
تا نبگشاد علم حیدر در — ندهد سنت پیمبر بر ص ۲۵۲
نایب کردگار حیدر بود — صاحب ذوالفقار حیدر بود ص ۲۵۳
عقد او با بتول در سلوی — بود در زیر سایهٔ طوبی ص ۲۵۵

ب ۳۷ ـ که می‌گوید (بوحنیفه بود امام باصفا ـ آن سراج استان مصطفی) اقتفا از این اشعار سنایی کرده که می‌گوید:

آفتاب سپهر معروفی — بدر دین بوحنیفهٔ کوفی
همه را از پیِ صلاح جهان — مغز سنت نهاد اندر جان
پیشوای ائمه دین بود — علم و حلم و سخاش آیین بود ص ۲۷۲

ب ۳۹ ـ این که گویند (صاحبش بو یوسف قاضی شده) منظور:

ابویوسف قاضی: یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد بن حبه انصاری از مشاهیر فقهای

حنفیّه و ملازم ابوحنیفه و شاگرد وی در فقه و در عمل برای ؟ تابع ابوحنیفه شده و او نخستین کسی است که موافق مذهب ابوحنیفه تألیف کتاب نموده و اقوال و اجتهادات او را در تمامی نواحی انتشار داده و مدت هیجده سال در عهد مهدی و هادی و هارون الرشید قاضی‌القضاة بغداد شده و به همین مناسبت به ابویوسف قاضی اشتهار یافته در ربیع‌الثانی سال ۱۸۲ هجری در ۶۹ سالگی در بغداد وفات یافته و احمد بن حنبل یکی از ائمه اربعه فروع احکام اهل سنت شاگرد وی بوده. (ریحانة‌الادب)

ب ۳۹ ـ این که گویند (از محمد ذوالمنن راضی شده) و در مصراع اول از شافعی ادریس نام می‌برد غرض او امام شافعی است:

محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید یزید بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف قرشی سومین ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است که به مناسبت جد اعلایش شافع که به شرف حضور حضرت رسالت (ص) نایل شده به شافعی و امام شافعی معروف می‌باشد. ولادتش در سال ۱۵۰ هجری به قولی در روز وفات ابوحنیفه در شهر غزّه از بلاد شام و یا در یمن و در عسقلان واقع و در سلخ ماه رجب سال ۲۰۴ هجری به قول مشهور در پنجاه و چهار سالگی و بنا بر قول فرزند خود امام شافعی در سن پنجاه و هشت سالگی در مصر وفات یافت و در قرافهٔ صغری مدفون و قبرش معروف و مزار است.

خاقانی دربارهٔ سال میلاد امام شافعی گفته:

اول شب بوحنیفه درگذشت　　شافعی آخر شب از مادر بزاد

(نقل به اختصار از ریحانة الادب)

ب ۴۰ ـ می‌گوید: (شافعی ادریس و مالک باظفر) منظور مالک بن انس مدنی است:

مالک بن انس مدنی یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است که در سال ۱۷۹ هجری در شهر مدینه وفات یافته قبرش در قبرستان بقیع درکنار قبر زوجات رسول (ص) قرارداد و موطّا که یکی از صحاح ستّهٔ مشهور است از تصنیفات او است.

(نقل به اختصار از تحفة الاحباب محدث قمی ره)

ب ۴۸ ـ مصراع دوم که می‌گوید: (زان که خود فرموده‌ای لا تقنطوا) اشاره به آیه ۵۳ سوره زمر که خدای تعالی می‌فرماید:

«قل یا عبادی الّذین اسرفوا عَلی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذّنوب جمیعاً انّه

هوالغفور الرّحیم»

ب ۵۱ ـ که می‌گوید (چشم دارم کز گنه پاکم کنی) شاعر دیگری در بیان ناامیدی حبس سروده:

از بس که چشم یاریم از روزگار نیست　　هرگز به مطلبی دلم امّیدوار نیست

آذر گفته:

نیم ز لطف تو نومید گر خطایی رفت　　گنه ز بنده و بخشایش از خداوند است

اثر ز نالهٔ آذر بجز گرفتاری　　مجو که بلبل از آواز خویش دربند است

سعدی گوید:

یارب مگیر بندهٔ مسکین و دستگیر　　کز تو کرم فزاید و از ما خطا رود

خواجه شیراز در ردّ این نظر گوید:

دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست　　که گر گناه ببخشید شرمساری هست

ب ۵۳ ـ که می‌گوید: (عاقل آن باشد که او شاکر بود ـ وآن‌گهی بر نفس خود قادر بود)

منظور نفس امّاره است که از نفوس پست و تابع هوی و هوس می‌باشد و همیشه سعی دارد انسان را به کارهای زشت وا دارد. تحذیر خدای قدیر در کلام جاودانیش چنین است. که می‌فرماید: «و ما ابرّی نفسی انّ النّفس الامّارة بالسّوء الا ما رحم ربّی انّ ربّی غفور رحیم ـ آیه ۵۳ سوره یوسف»

طالبین مطالعه در شناخت نفس‌های مختلف از جمله نفس اعلی، نفس بهیمی، نفس حسّی، نفس حیوانی، نفس رحمانی، نفس زکیّه، نفس سبعی، نفس سماوی، نفس عاقله، نفس غاذیه، نفس فاکره، نفس قدسی، نفس کلی، نفس لوّامه، نفس مطمئنه، نفس معیشة، نفس ملکی، نفس منطبعه، نفس ناطقه، نفس نباتی... و غیره را به فرهنگ معارف اسلامی مراجعه فرمایند:

حافظ شیراز در نکوهش نفس می‌فرماید:

در ره نفس کزو سینهٔ ما بتکده شد　　تیر آهی بگشاییم و دعایی بکنیم

مدد از خاطر زندان طلب ای دل ورنه　　کار صعبی است مبادا که خطایی بکنیم

دلم‌از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست　　تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم

ب ۵۴ ـ این که می‌گوید: (هر که خشم خود فرو خورد ای جوان ـ باشد او از رستگاران جهان) اشاره است به مفاد آیه شریفه، که خدای تعالی می‌فرماید:

«الّذین ینفقون فی السّراء والضّراء والکاظمین الغیظ و العافین عن النّاس والله یحبّ المحسنین ـ

۱۳۴ ـ آل عمران»

ب ۵۹ ـ این که گوید (در ریاضت نفس را ده گوشمال ـ تا نیندازد تو را اندر ضلال) منظور: تهذیب اخلاق نفسیّه است و ریاضت در لغت به معنی رام کردن ستور است و رائض رام کننده را گویند و مرتاض هم که نفس خود را برای رسیدن به مطلوب به مشقت وا می‌دارد از همین خانواده است. خلاصه ریاضت و مجاهدت برای گوشمال دادن نفس برای عارف اول مرحله ورود به عرفان است. چون سالک باید از احتمال مشقّات نفسانیّه در طلب مقصود نهراسد و برای ایصال به مطلوب هر چه تواند نفس را به رنج آورد. چون گفته‌اند هر کس نفسش را ریاضت و مجاهدت ندهد وی را سود ندارد. و هر چه نفس را گوشمال زیادت گردد بیشتر به راستی گراید.

خواجه شیراز در این‌باره قطعه‌ای دارد که گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد　　عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

تا آنجا که مطلوب ما از ریاضت است می‌گوید:

دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند　　دل غمدیدهٔ ما بین که همّ بر غم زد

حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت　　که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

ب ۶۰ ـ این که می‌گوید: (هر که خواهد تا سلامت ماند او ـ از جمیع خلق رو گرداند او) منظورش نه این است که از تمام خلق خدا روی گرداند بلکه هشداری است که از مصاحبت بد اندیشان و حسودان احتراز باید جست. چنان که حافظ شیرین سخن می‌فرماید:

معاشران گره از زلف یار باز کنید　　شب خوش است به این قصّه‌اش دراز کنید

تا آنجا که مورد نظر ما است:

نخست موعظهٔ پیر می‌فروش این بود　　که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

و گر طلب کند انعامی از شما حافظ　　حواله‌اش به لب یار دلنواز کنید

گر چه بر آن سر نیستیم که از اشعار تازی مثال بزنیم زیرا سخن به درازا خواهد کشید و پارسی زبانان را سودی نخواهد بخشید لیکن بد نمی‌نماید اگر گاهگاهی چیزی از بیان بزرگان علم دین بیاوریم و یا به خاطر آوریم زیب این صفحات و نثار ادب دوستان نماییم.

از برمسی شاعر توانای اسلامی در قصیده‌ای که به مدح امیر المؤمنین علی علیه‌السلام سروده چند بیتی را ذیلاً که با مقصود ما برابری دارد نقل می‌نماییم و قصیده‌ای است که با این بیت شروع می‌شود:

یـا آیـة الله بـل یـا فـتنة البـشر　　یا غایة الدّهر بل یا مـنتهی القـدر
یا من الیه اشـارات العـقول و مـن　　فیه الالبّـاء تحت العـجز و الخـطر
هیّمت افکار ذی الافکار حین رأو　　أیـات شأنک فی الأیـام والعُـصُر

تا آنجاکه گوید:

تصالح النّاس الّا فـیک و اخـتلفوا　　الّا عـلیک و هـذا مـوضع الخـطر
رکم اشاروکم ابدوا و کـم سـتروا　　والفضل یـظهر مـن بـاد و مـستتر

یـا سرّ کـل رسـول جآء مشـتهدًا　　و سرّ کـلّ نـبیّ غـیر مشـتهر
اجدّ قـدرُک عـن وصـف بمـنقبة　　و انت فی العین مثل العین فی الاثـر

حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) فرموده: عاشروا النّـاس مـعاشرة ان مـتّم بکـوا علیکم و ان بقیتم حنّوا الیکم.

مولانا جامی در این زمینه فرماید:

مـعارف گـر چـو مـو بـاریک بـاشد　　چه حاصل زان ـ چو دل تاریک باشد
مکـن بـا صـوفیان خـام یـاری　　کـه بـاشد کـار خـامان خـام کـاری
طـریق پـخته کـاری را نـدانـند　　بـه خـامی میوه از بـاغت فشـانند
ز اصـل خـویش آن میوه‌ی بریده　　بـمـاند تـا قـیامت نـارمیده

خواجه شیراز فرماید:

قدم منه به خرابات جز به شـرط ادب　　که ساکنان درش مـحرمان پـادشهند
غـلام هـمّت دردی کشـان یکـرنگم　　نه این گروه که ازرق ردا و دل سـیهند

دیگری گفته:

آشنا خواهی گر ای‌دل با خود آن بیگانه را　　اول از بیگانه بـاید کـرد خـالی خـانه را

ب ۶۱ ـ که می‌گوید: (گر غنا خواهد کسی از ذوالمنن ـ از قناعت می‌توانش یافتن) خواجه شیراز در این زمینه گفته:

مـا آب روی فـقر و قـناعت نـمی‌بریم　　بـا پـادشه بگـوی کـه روزی مـقرر است
حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو　　کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکّـر است

نظام العلماء تبریزی در این‌باره چنین سروده، در قطعه‌ای که آغازش این است:

بس لیلی و بس مجنون گشته به‌جهان فانی　　عشق است همی باقی در فطرت انسانی

تا آنجا که گوید:

تا چند کشی جانا از مردم دون سنّت　　تا بلکه بیفزایی بر قرص جوین نانی

این قرص‌جوین کافی است در عالم آزادی　　بر نفس مشو بنده گر بندهٔ یزدانی

در وفیات الاعیان ابن خلکان در باب بی‌نیازی از مردم زمانه چنین آمده:

«ذات یوم بشرالحافی جاء الی اسکاف (پینه دوز) یطلب منه شِسعًا (بند کفش) لیفله دکان قد انقطع فقال له الاسکاف ما اکثر کلفتکم (کلفت - مشقت و زحمت) علی النّاس. فالقی النّعل من یده و الاخری من رجله و حلف لایلبس نعلاً بعدها.»

باز خواجهٔ شیراز در باب قناعت و بی‌نیازی از مردم همطراز سخن را بدین سان به طراز کشیده:

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر　　اگر ز سرّ قناعت خبر شود درویش

باز همو فرماید:

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم　　پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی

دل در جهان مبند که این چرخ واژگون　　هر روز بر سر نهد این تاج خسروی

سعدی فرماید:

قناعت سر افرازد ای مرد هوش　　سر پر طمع بر نیاید ز دوش

ب ۶۲ ـ این‌که گوید: (مردمان را سر به سر در خواب دان ـ گشت بیدار آن که او رفت از جهان) از گفتهٔ بزرگان گرفته که گفته‌اند: «الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا» شاید از علی علیه‌السلام باشد.

ب ۶۷ ـ این‌که گوید: (ای پسر قصد دلازاری مکن ـ وز خدای خویش بیزاری مکن)

وصال: در این زمینه چنین گوید:

زنهار میازار ز خود هیچ دلی را　　کز هیچ دلی نیست که راهی به‌خدا نیست

ایضاً همو گوید:

این شیشهٔ دل که متصل می‌شکنی　　آهسته که دل، نه آب و گل می‌شکنی

هشدار که قلب مومنان عرش خداست　　بیدار خدا باش که دل می‌شکنی

ب ۷۱ ـ که می‌گوید: (رو، زبان از غیبت مردم ببند)

غیبت: عبارت است از یادآوری شخص غایب به اموری که اگر بشنود آن را خوش ندارد

حال چه یاد از عیوب او باشد یا محاسن او. و به حکم شرع حرام است.

ب ۷۳ ـ که می‌گوید: (ای برادر گر تو هستی حق طلب)

حق: به معنای گفتار درست و فکر درست و قضیّه‌ای است که مطابق با واقع و موافق با نفس‌الامر و بالاخره سزاوار و درست و راست و واجب و کاری است که البته واقع شود. و نامی از نامهای خداست.

ب ۷۴ ـ که می‌گوید: (گر خبر داری ز حیّ لایموت) از آیه ۵۸ سوره فرمان گرفته که خدای تعالی می‌فرماید:

«و توکّل علی الحیّ الّذی لا یموت و سبّح بحمده و کفی به بذنوب عباده خبیراً»

ب ۸۱ ـ این‌که گوید: (دل ز پر گفتن بمیرد در بدن ـ گر چه گفتارت بود درّ عدن)

نظامی گوید:

لاف از سخن چو درّ توان زد آن خشت بود که پر توان زد

ب ۸۶ ـ که گوید (از حسد اول تو دل را پاک دار)

حسد = عبارت از حالت نفسانی است که دارندهٔ آن خواستار زوال نعمت محسود است و میان حسد و غبطه غرق است. زیرا در غبطه می‌خواهد که مثل دیگری صاحب مقام و نعمت باشد و حسود می‌خواهد که محسود صاحب نعمت نباشد.

ب ۸۷ ـ که می‌گوید: (پاک اگر داری عمل را از ریا)

ریا = هر فعلی است که جهت خودنمایی انجام شود و خالص نباشد. و نیّت خالص در آن راهی نداشته باشد. «الفرق بین الریاء و الاخلاص ان المرائی یعمل لیری و المخلص یعمل لیصل»

خواجه شیراز در غزلی که با (سحر بلبل حکایت با صبا کرد ـ که عشق گل به ما دیدی چه‌ها کرد) آغاز نهاده گفته:

غلام همّت آن نازنینم که کار خیر بی‌روی و ریا کرد

من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

ب ۸۸ ـ که گوید: (تا که ایمانت نیفتد در زیان)

ایمان = در مقابل کفر است و در نزد اهل شرع تصدیق به (کل ما جاء به النبیّ) است و ارکان و مظاهر آن: اقرار به لسان، و تصدیق به جنان (دل) و عمل به ارکان است و فرع آن: مراعات اوامر و نواهی الهی و فعل بنده باشد به هدایت حق.

حضرت رسول فرمود: «الایمان بضع و تسعون بابا، اعلاها شهادة ان لا اله الا الله و ادناها، اماطة الاذی من الطریق» علاقه‌مندان به مطالعه کامل را به فرهنگ معارف اسلامی راهنمایی می‌نماید

ب ۹۱ ـ مصراع ۲ این‌که می‌گوید: (روح او را ره سوی افلاک نیست)

روح = یکی از مسائل مهم فلسفی است که افکار و انظار فلاسفه را به خود جلب کرده است، هم از لحاظ ماهوی و هم از حیث وجودی: در مورد اول یعنی از لحاظ ماهوی، اقوال و آراء پراکنده و مختلفی اظهار شده و به واقع هیچ کدام مسأله را به طور تحقیق حل نکرده‌اند. شرایع و مذاهب نیز در مورد ماهیّت و ذات روح ساکت شده‌اند. چنان که در قرآن مجید است «قل الروح من امر ربّی»

ربانی تربتی ـ خراسانی گفته: گویند ای حبیب که روح از چه وادی است ـ فرمای امری است و بود از دیار دوست.

خوش می‌دهد نشان ز جمال و جلال یار ‌ ‌ ‌ خوش می‌کند حکایت عزّ و وقار دوست
خوش مظهری است گر شنوی راز من عَرَف ‌ ‌ ‌ خوش آیتی ز طلعت سیمین و عذار دوست
گر بر «نفخت فیه» تو آگه شوی یقین ‌ ‌ ‌ دانی تجردش ز لب در نثار دوست
(ربّانی) ار به کوی وصالش سفر کنی ‌ ‌ ‌ جان را به جان دوست نمائی نثار دوست

«کتاب حمد ربانی از محمدرضا ربانی»

آنچه که برای اهل نظر مسلم شده است این است که غیر از اعضاء و جوارح و ابدان مادی امر دیگری هست که منشاء احساسات و ادراکات و تعقّلات و حرکات و سکنات و فعل و انفعالات ارادی و غیره است و این هم محقق است که این ادراکات در تمام موجودات یکسان نیست و نیز مسلم است که هر یک از موجودات واجد آثار خاصی هستند که موجب امتیاز آنها از دیگری گردیده. از این جهت است که برای روح و نفس اقسام و انواعی تأمل شده‌اند. مثل (نفس جمادی و نفس نباتی و نفس حیوانی) بعضی روح را نفس ناطقه خوانده‌اند بعضی روح را جامع و محل اوصاف حمیده دانسته و متقابلاً نفس را جای اوصاف ذمیمه گفته‌اند بعضی روح را جوهر مخلوقی گرفته‌اند و گفته‌اند که روح الطف مخلوقات است. بعضی: روح و حیات را یکی دانسته‌اند.

«شرح مفصل این تحقیق در فرهنگ معارف اسلامی است»

ب ۹۳ ـ که می‌گوید: (هر که را اندر عمل اخلاص نیست ـ در جهان از بندگان خاص نیست)

اخلاص = تصفیهٔ باطن از خودبینی و ریا و خودنمایی در اعمال عبادی است و گویند:

«الاخلاص هوالّذی لا یقبل عمل عامه الّابه»

خدای تعالی در آیه شریفه می‌فرماید: «اَلاللهِ الدّین الخالِص = از آیه ۳ سوره زمر» خواجه شیراز، در غزل «دلا بسوز که سوز تو کارها بکند» گفته:

تو با خدای خود انداز کار و دل خوشدار — که رحم اگر نکند مدّعی خدا بکند
ز بخت خفته ملولم بود که، بیداری — به وقت فاتحهٔ صبح یک دعا بکند

در غزل دیگر همو گوید:

کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ — ای بسا عیش که با بخت خدا داد کنی

سعدی گوید:

عبادت به اخلاص نیّت نکوست — وگرنه چه آید ز بی‌مغز پوست
چه زنّار مغ در میانت چه دلق — که در پوشی از بهر پندار خلق

مولانا جلال الدّین رومی: اخلاص را در وجود امیر مؤمنان علی علیه‌السلام خلاصه کرده و می‌گوید:

از علی‌آموز اخلاص عمل — شیر حق را دان منزّه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت — زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی — افتخار هر نبی و هر ولی
او خدو انداخت بر رویی که ماه — سجده آرد پیش او در سجده‌گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی — کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل — از نمودن عفو و رحم بی‌محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی — از چه افکندی مرا بگذاشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من — تا شدی تو سست از اشکار من
گفت من تیغ از پی حق می‌زنم — بندهٔ حقم نه مأمور تنم
شیر حقم نیستم شیر هوی — فعل من بر دین من باشد گوا
رخت خود را من ز ره برداشتم — غیر حق را من عدم انگاشتم
من چو تیغم بر گهرهای وصال — زنده گردانم نه کشته در قتال

سنائی در حدیقه گوید:

نایب کردکار حیدر بود — صاحب ذوالفقار حیدر بود

شیر یزدان چو برگشادی چنگ — شیر گردون شدی چو پشت پلنگ
زخم تیغش منیر بود منیر — بحر علمش غدیر بود غدیر
چون نمود او به دشمنان دندان — تنگ شد بر عدو جهان چو دهان
تاج حلمش گذشته از پروین — تخت علمش نهاده بر درِ دین
او توانست خصم را مالید — لیک خصمش بدو همی نالید
خشم با رأی خویش یار نکرد — جز به دستور هیچ کار نکرد
گر تهور چو جنگیان کردی — روم چون موی زنگیان کردی

همو در دیوانش گوید:

ای امیرالمؤمنین ای شمع دین ای بوالحسن — ای به یک ضربت ربوده جان دشمن از بدن
تیغ الاّلله زدی بر فرق لاگویان دین — هرکه لا می‌گفت وی‌را می‌زدی‌بر جان‌و تن
گر نبودی زخم تیغ و تیرت اندر راه دین — دین نپوشیدی لباس ایمنی بر خویشتن
هیچ کس را درجهان این مایهٔ مردی نبود — کو به میدان خطر سازد برای دین وطن
روز حرب از هیبت تیغت بلرزیدی زمین — هم چنان کز بیم خصمی تند مردی ممتحن
ذوالفقارت گر بدیدی کرگدن‌در روز جنگ — کاه گشتی در زمین، گر کوه بودی کرگدن
این جلال و این کمال و این جمال و منزلت — نیست کس‌را در جهان‌جز مر تو را ای‌بوالحسن

ب ۱۰۲ ـ این که می‌گوید: (گر کند آهنگ ظلمی پادشاه ـ سود نکند مرو را خیل سپاه) سنائی در مذمّت سلطان چنین گوید:

تو درین جور و ظلم سلطانی — کار بر وفق طبع می‌رانی
سیم درویش و بیوه آوردی — حلقهٔ فرج استران کردی
روستا پر ز بینوایی توست — هرکجا مسجدی گدایی توست
نه همی تا ابد بخواهی زیست — پس بدین پنج روزه ملک این چیست
ای به باطل ز دیو برده سبق — سایهٔ باطلی نه سایهٔ حق
روز محشر بگو چه عذر آری — زین تکبّر به خلق و جبّاری
ز آب چشم من گدای بترس — ورنه از آتش خدای بترس
دل درویش نباشکیبا شد — تا لباس تو خزّ و دیبا شد
در دل بیوه نالش کشکین — تو پس پرده باش مشکین

ب ۱۲۹ ـ این که می‌گوید: (زهر دارد در درون دنیا چو مار ـ گر ببینی ظاهرش نقش و نگار)
استاد سخن سعدی چنین گفته:

توانگری نه به مال است پیش اهل کمال — که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال

. . .

دل ای حکیم در این معبر هلاک مبند — که اعتماد نکردن بر جهان عقال
مکن به چشم ارادت نگاه در دنیا — که پشت مار به نقش است و زهر او قتال

ب ۱۳۳ ـ که می‌گوید: (زال دنیا چون عروس آراسته ـ هر دو روزی شوی دیگر خواسته)
در تاریخ معجم آمده:

غلام همّت مردان صادق القولم — که داده‌اند به مردی طلاق این زن زال
عظام حبکَ تحت التراب بالیّه — و انت تلعب فوق التراب کالاطفال
مررت فی خلوات الی منازلهم — فما وجدت بغیرالرسوم والاطلال

ب ۱۳۴ ـ که می‌گوید: (مقبل آن مردی که شد زین جفت طاق ـ پشت بر وی کرد و دادش سه طلاق) مأخوذ از فرمایش حضرت علی (ع) در نهج‌البلاغه است (ج ۱ ص ۱۵۳) که فرموده:
«یا دنیا یا دنیا...قد طلقتکِ ثلاثاً لا رجعة فیها.»

ب ۱۴۳ ـ که می‌گوید: (در پی لذات نفسانی مباش)
سعدی چنین گفته:

اگر لذت ترک لذت بدانی — دگر لذّت نفس، لذّت نخوانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت — گر از چینه آز بازش رهانی
چنان می‌روی ساکن و خواب در سر — که می‌ترسم از کاروان بازمانی
وصیت همین است جان برادر — که اوقات ضایع مکن تا توانی

ب ۱۵۷ ـ این که می‌گوید: (زاب و نان تا لب شکم را پر مساز ـ همچو حیوان بهر خود آخور مساز) سعدی در این‌باره چنین فرموده:

ندارند تن پروران آگهی — که بر معده باشد ز حکمت تهی
دو چشم و شکم پر نگردد ز هیچ — تهی بهتر این رودهٔ پیچ پیچ

دیگری گفته:

اندرون از طعام خالی‌دار — تا درو نور معرفت بینی

شاعر تازی در ذمّ پرخوری گوید:

و صاحبٍ لی بَطنُهُ کَالْهاوِیَهْ　　کَأَنَّ فی اَمْعائِهِ مُعاوِیَهْ

ب ۱۵۹ ـ که می‌گوید: (ای که در خوابی همه شب تا به روز ـ بهر گور خود چراغی برفروز)

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی در این زمینه گفته:

برگ عیشی به گور خویش فرست　　کس نیارد ز پس تو پیش فرست

باز همو فرماید:

خانه پر گندم و یک جو نفرستاده به گور　　برگ مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

ب ۱۶۰ ـ که گوید: (خفتگان را بهر زین انعام نیست ـ خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست)

سعدی در این‌باره چنین گوید:

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست　　مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست

خفتگان را خبر از زمزمهٔ مرغ سحر　　حَیَوان را خبر از عالم انسانی نیست

داروی تربیت از پیر طریقت بستان　　کادمی را بتر از علت نادانی نیست

مثل سائر تازی است:

جَعَلَ بَطْنَهُ طَبْلاً، وَ قَفاهُ اِصْطَبْلاً (مَجمعَ الامثال)

ب ۱۶۶ ـ که گوید: (در هوای اطلس و دیبا مباش)

سنائی در این باره در حدیقه گوید:

تا دلت بندهٔ کلاه بود　　فعل تو سال و مه گناه بود

چون شدی فارغ از کلاه و کمر　　بر سرِ آن زمانه، گشتی سر

سر کل را، کله پناه بود　　با چنین سر کله تباه بود

تو به زیر کلاه غش‌داری　　لاجرم چتر باز نگذاری

سر که آن بندهٔ کلاه بود　　همچو بیژن اسیر چاه بود

ب ۱۶۷ ـ که گوید: (از هوا بگذر خدا را بنده باش)

سنائی در حدیقه گفته:

ای صدف جوی جوهر الّا　　جامهٔ جان بنه به ساحل لا

هست حق جز به نیست نگراید　　زاد این راه نیستی باید

تا تو در نیستی کله ننهی　　روی را در بقا به ره ننهی

چون شوی نیست سوی حق پویی تا بوی هست راه دق جویی
گرت دست زمانه پست کند احسن الخالقینت هست کند
خیره بگذار قصه‌های محال از سر نفس شوم دع و تعال

(ص ۲۵ حدیقه)

مثل تازی است که می‌گویند:

إنَّ الهَوىٰ شَریکُ العمیٰ

ب ۱۶۸ ـ که می‌گوید: (خرقهٔ پشمینه را بر دوش کن ـ شربتی از نامرادی نوش کن)
خواجه شیراز در ردّ این معنی گفته است:

حافظ به خود نپوشید این خرقه می‌آلود ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

در جای دیگر گفته:

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

ب ۱۷۰ ـ که می‌گوید: (گر همی خواهی نصیب از آخرت ـ رو به در کن جامه‌های فاخرت)
سعدی گوید:

دلقت به چه کار آید و مسحی و مرقع خود را ز عمل‌های نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه بر کی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری‌دار

بابا افضل کاشانی گفته:

دنیا خوش است لیک به اندازهٔ وجود پیراهن زیاده ز قامت، بریدنی است

ب ۱۹۹ ـ که می‌گوید: (آن که خود را نیک خواند بد بود)
در ص ۷۴ حدیقه سنائی گوید:

هیچ خودبین خدای بین نبود مرد خود دیده مرد دین نبود
گر تو مرد شریعت و دینی یک زمان دور شو ز خودبینی

ب ۲۰۰ ـ این که می‌گوید: (خوی بد در بن بلای جان بود ـ این چنین آدم کی از انسان بود)
سنائی در ص ۵۹ حدیقه گوید:

همهٔ خود ز خویشتن کم کن وآنگه آن دم حدیث آدم کن
تا بود نفس ذرّه‌ای با تو نرسی هیچ گونه آنجا تو

ب ۲۰۵ ـ که می‌گوید: (علم و حلم و حکمت و پرهیز و صبر ـ مونس چندند در تنگای قبر)
این بیت مأخوذ از حدیث نبوی است که فرموده:

«خِیارُ اُمَّتی عُلَماؤُها، و خِیارُ عُلَمائِها حُلَماؤُها» رسالهٔ علیّه ص ۱۳۳

سنائی گوید:

علم با حلم خال روی بود　　علم بی‌حلم خاک کوی بود
بر دیاری خزینهٔ خرد است　　هر که را حلم نیست دیو و دد است

امام سجاد فرمود:

لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه و لو بسفک المهج و خوض اللجیج.

ب ۲۲۱ ـ این که می‌گوید: (چون دلت از یاد حق ایمن بود ـ نفسک امّاره هم ساکن بود)

از این آیه قران مأخوذ است: ان النفس لأمّارة بالسّوء الّا ما رحم ربّی ـ از آیه ۵۳ سوره یوسف ۱۲

ب ۲۳۲ ـ این که می‌گوید: (مال دنیا خاک ساران را بود ـ آخرت پرهیزکاران را بود)

از آیه ۱۳۲ سوره طه ۲۰ مأخوذ است که می‌فرماید: لا نسئلک رزقًا نحن نرزقک وللعاقبة للتقوی. عطار در ص ۲۱۰ مصیبت نامه گوید:

پاک شو از جیفهٔ دنیا تمام　　ورنه چون مردار می‌مانی به دام
چون که هر چیزی که سودای تو است　　چون بمُردی نقد فردای تو است

ب ۲۴۵ ـ که می‌گوید: (روی دل چون از هوا برتافتی ـ بعد از آن می‌دان که حق را یافتی)

در ص ۲۰۵ مصیبت‌نامه گوید:

با خدا باشم چو بی‌خود بینیم　　تا که با خود بینیم بد بینیم

و در ص ۲۰۶ گوید:

خویشتن را در میان آوردنت　　هست سودی با زیان آوردنت

ب ۲۵۲ ـ این که می‌گوید: (نیست درمانش بجز جوع و عطش ـ تا که سازی دام اندر طاعتش)

سعدی در این زمینه فرماید:

اندرون از طعام خالی دار　　تا درو نور معرفت بینی
تهی از حکمتی به علت آن　　که پری از طعام تا بینی

ب ۲۵۶ ـ این که می‌گوید: (کرده‌ای بار امانت را قبول ـ از کشیدن پس نباید شد ملول)

مفهوم آیهٔ شریفه ۷۲ سوره احزاب ۳۳ قرآن مجید است که می‌فرماید:

«انّا عرضنا الأمانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انّه کان ظلومًا جهولاً»

در این زمینه در ص ۳۶۲ مصیبت عطار آمده:

گر نبودی در میان آن سرّ پاک — کی کشیدی آن امانت لب و خاک
گر حملنا هم نیفتادی ز پیش — حامل آن سر نبودی کس به خویش

در مثال تازی آمد:

حَسَنٌ قولُ نَعَم مِنْ بعدِ لا — وَ قَبیحٌ قولُ لا، بَعدَ نَعم
انّ لا بعد نعم فاحشة — قَبلا مابدأ اذ خفت النّدم
و اذا قُلتَ نَعَمْ فَاصْبِرْلَها — بَنَجاحِ الوَعدِ، انّ الْخَلفَ ذَمّ

(مجمع‌الامثال)

ب ۲۵۸ ـ که می‌گوید: (چون بلی گفتی به تن کاهل مباش) و این مصراع نیز از مفهوم آیه شریفه ۱۷۲ سوره اعراف ۷ مأخوذ است که می‌فرماید:

«و اشهدهم علی انفسهم الست بربّکم قالوا بَلیٰ الایة»

شیخ سعدی در باب سوم بوستان می‌فرماید:

عجب داری از ساکنان طریق — که باشند در بحر معنی غریق
به سودای جانان ز جان مشتغل — به ذکر حبیب از جهان مشتغل
نشاید به دارو دوا کردشان — که کس مطلع نیست از دردشان
به یک نعره کوهی ز جا برکنند — به یک ناله شهری به هم برزنند
به یاد حق از خلق بگریخته — چنان مست ساقی که می ریخته
الست از ازل هم چنانشان به گوش — به فریاد قالوا بلی در خروش
سحرها بگریند چندان که آب — فرو شوید از دیده‌شان کحل خواب

ب ۲۷۱ ـ اینکه می‌گوید: (حرص بگذار و قناعت پیشه کن ـ آخر از مردن یکی اندیشه کن)

حکیم سنائی در دیوان خود در این زمینه فرماید:

ای همیشه دل به حرص و آز کرده مرتهن — داده یک باره عنان خود به دست اهرمن
هیچ نندیشی که آخر چون بود فرجام کار — اندر آن روزی که خواهی بود عرض ذوالمنن
هست اجل چون چنبر و ما چون رسن سر تافته — گرچه باشد بس دراز آید سوی چنبر رسن
قوت معنی نداری حلقهٔ دعوی مگیر — طاعتی زیبا نداری تکیه بر عقبی مزن
ای سنائی بر سنای عافیت هشیار باش — چند بر گفتار بی‌کردار باشی مفتتن

ب ۲۹۰ ـ این که گوید: (علم اگر اندک بود خوارش مدار ـ زان که دارد علم قدر بی‌شمار)
امام صادق علیه‌السلام فرموده: «اَلمُلُوکُ حُکّامُ النّاسِ، وَ العُلَماءُ حُکّامُ المُلُوک» شیخ سعدی فرماید:

آن را که علم و دانش و تقوی مسلم است — هر جا مقام و مرتبه‌ای علم اعظم است
کس را به مال نیست برایش کمال و فخر — از هر مقام و مرتبه‌ای علم اعظم است
جاهل اگر چه یافت تقدم مؤخر است — عالم اگر چه گشت مؤخّر مقدم است
جاهل به روز فتنه ره خانه گم کند — عالم چراغ جامعه و چشم عالم است

ب ۲۹۶ ـ این که می‌گوید (عاقبت رسوایی آید از لجاج ـ خشم را نکند پشیمانی علاج... تا آنجا که گوید: بی گمان از کبر خیزد دشمنی ـ حاصل آید خواری از کاهل تنی)
حکیم سنائی در ص ۱۲ حدیقه گوید:

هر که او تخم کاهلی کارد — کاهلی کافریش بار آرد
بتر از کاهلی ندانم چیز — کاهلی کرد رستمان را حیز
از پی کارت آفریدستند — جامهٔ خلعتت بریدستند
روز بی‌کاری و تن آسانی — کی رسی بر سریر ساسانی

و در ص ۹۱ حدیقه در اثر لجاج و عناد و کاهلی مسلمین چنین نتیجه گرفته که می‌گوید:

ملک توران و ملکت ایران — شده از جو یکدیگر ویران
حبشه تاخته سوی یثرب — فیل با ابرهه ز مرغ هرب
خانهٔ کعبه گشته بت خانه — بگرفته به غصب بیگانه
عتبه شیبه و لعین بوجهل — یک جهان پر زناکس و نااهل
عالمی پر سباع دیو و ستور — صد هزاران ره و چه همه کور
بر چپ و راست غول و دیو و پلنگ — راه پرگشته کور و لنگ
بانگ برداشته سحرگاهان — سگ و خر در جهان گمراهان
ای سنائی چو بر گرفته کلک — درّ معنی کشیدی اندر سلک

ب ۳۱۱ ـ این که می‌گوید: (زاغ چون فارغ ز بوی گل بود ـ نفرتش از صحبت بلبل بود)
مثال تازی است که می‌گویند ابصر من غراب:

و قد ظلموه حین سمّوه سیدا — کما ظلم الناس الغراب باعورا

(مجمع‌الامثال میدانی)

که از حیث تیزبینی اعور نامیده شده است

ب ۳۱۷ ـ که می‌گوید: (شکر ناکردن زوال نعمت است ـ بهرهٔ شاکر کمال نعمت است)

مفهوم این بیت از آیه شریفه (۷ سوره ابراهیم ۱۴) قرآن مجید است که می‌فرماید:

«و اذ تأذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم الآیة»

ب ۳۲۷ ـ که می‌گوید: (عمر را می‌دان غنیمت هر نفس ـ چون رود دیگر نیاید باز پس)

در ص ۲۰۸ مصیبت نامه باز عطار چنین گفته است:

ای شده عمران گرانبار گناه — می نترسی پیش و پس آبی سیاه

کار خود در زندگانی کن به‌برگ — زان‌که نتوان کرد کاری روز مرگ

این زمان دریاب کآسان باشدت — ورنه دشواری فراوان باشدت

ب ۳۳۲ ـ که می‌گوید: (خامشی را هر که سازد پیشه‌ای ـ گردد ایمن نبودش اندیشه‌ای)

باز در ص ۲۷۱ مصیبت‌نامه گوید:

آنچه او محبوس می‌باید مدام — آن زفان توست در زندان کام

هر که خاموش است ثابت آمده‌ست — عزّت زر بین که صامت آمده‌ست

شیخ سعدی فرماید: (باب هشتم گلستان)

خامشی به که ضمیر دل خویش — یاکسی گفتن و گفتن که مگوی

ای سلیم آب ز سرچشمه ببند — که چو پر شد نتوان بستن جوی

ب ۳۳۹ ـ که می‌گوید: (ای برادر بندهٔ معبود باش ـ تا توانی با سخا و جود باش)

شیخ اجل سعدی می‌فرماید: (باب دوم بوستان)

خور و پوش و بخشای و راحت رسان — نگه می‌چه داری ز بهر کسان

برند از جهان با خود، اصحاب رای — فرومایه ماند، به حسرت به جای

زر و نعمت اکنون بده، کان توست — که بعد از تو بیرون ز فرمان توست

به دنیا توانی که عقبی خری — بجز جان من ورنه حسرت بری

امیدی که داری به فضل خداست — که بر سعی خود تکیه کردن خطاست

ب ۳۴۰ ـ این که می‌گوید: (باش از بخل و بخیلی در حذر ـ تا نسوزاند تو را نار سقر)

مفهوم این آیه شریفه است که در قرآن سوره نساء آیه ۳۷ آمده:

«الّذین یبخلون و یأمرون النّاس بالبخل و یکتمونَ ما آتیهم اللهُ من فضله واعتدنا للکافرین عذاباً مهیناً»

و سه چیز را پیامبر اکرم (ص مهلکه دانسته و فرمود:

«ثلاثٌ مُهلکاتٌ: شُحٌّ مُطاعٌ، وَ هَویً مُتَّبَعٌ، وَ إعْجابُ المرء بَنَفْسِهِ.»

۱ـ بخل که فرمان وی برند ۲ـ هوای نفس که متابعت وی کنند ۳ـ خودبینی مرد نفس خویش را

شاعر تازی سروده: و انّ امراً ضَنَّتْ یَداهُ عَلیٰ امرِئٍ ـ بَنَیْدِ یَدٍ من غیره لَبَخیلُ (مجمع الامثال)

ب ۳۴۴ ـ این که می‌گوید: (نیست بر تن غیر از تقوی لباس)

این مطلب ماخوذ از آیه ۲۶ سوره اعراف ۷ قرآن می‌باشد که می‌فرماید:

«وَ لباسُ التّقوی ذٰلک خیرٌ الایه»

ب ۳۴۷ ـ این که می‌گوید: (خود ستایی شیوهٔ شیطان بود)

حکیم سنائی در ص ۷۴ حدیقه گوید:

هیچ خودبین خدای بین نبود　　مرد خود دیده مردِ دین نبود

همو در ص ۳۰ حدیقه گوید:

هر که شد لحظه‌ای ز خود خشنود　　سال‌ها بند شد به دوزخ و دود

ب ۳۹۵ ـ که می‌گوید: (گر زمانی غافل از رحمان شوی ـ اندر آن دم همدم شیطان شوی)

شیخ سعدی گوید:

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد　　خدای یک تن بیگانه، کاشنا باشد

و نیز ماخوذ از آیه ۷ سوره یونس ۱۰ قرآن مجید است که می‌فرماید:

«والّذین هم عن اٰیاتنا غافلون ـ اولٰئک مَأواهم النّار الآیة»

ب ۴۰۲ ـ که می‌گوید: (هست مر هر عضو را ذکر دگر ـ هفت اعضا هست ذاکر ای پسر)

باز خود شیخ عطار در اشترنامه چنین گوید (ص ۲۱)

هست مزدور تو هفت اعضای تو　　می‌بزند این‌ها چو تو سودای تو

عاقبت از تو جدا خواهند گشت　　با تو چندین چرا خواهند گشت

ب ۴۰۸ ـ که می‌گوید: (خواندن قرآن بود ذکر لسان ـ هر که را این نیست هست از مفلسان)

حکیم سنائی در ص ۷۹ حدیقه گوید:

دل مسجروح را شفا قرآن　　درد دلسوز را دوا قرآن

سر او بهر حل مشکل‌ها　　روح او انس و راحت دلها

تو کلام خدای را بی‌شک　　گرنه‌ای طوطی و حمار و اشک

اصل ایمان و رکن تقوی دان　　کان یاقوت و گنج معنی دان
عاقلان را حلاوتی در جان　　غافلان را تلاوتی به زبان

ب ۴۲۱ ـ که می‌گوید (هر که گشت از خوی بد ناسازگار ـ دوستانش می‌کنند از وی فرار)
مثال تازی است که می‌گوید: اَنْتَ تَتَقٌ وَ اَنَا مَتَقٌ، فَمَتی تتقق؟
«اصمع المکعبین مهضوم الحشا ـ شَرطَمُ اللّحیین مَعّاجُ نُتِق» (گلوگیری و پر شدن از غضب)
ب ۴۴۳ ـ این که می‌گوید: (هر که استیزه کند با مهتران ـ آبروی خود بریزد بی‌گمان)
و در ب ۴۴۶ ـ این که می‌گوید: (ای پسر با مهتران کمتر ستیز ـ از حماقت آبروی خود مریز)
سعدی گوید:

نه در هر سخن بحث کردن رواست　　خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

سنائی در ص ۱۵۹ حدیقه می‌گوید:

مرد نادان چو قصد دانا کرد　　از تن خویشتن برآرد گرد
تو که یک لفظ را ندانی حل　　با سخندان چراکنی تو جدل

سعدی گوید:

هنر آن کهتر که با مهتر ستیزد　　چنان افتد که هرگز برنخیزد

ب ۵۲۵ ـ که می‌گوید: (این سخن باور کن از اهل سلوک)

اهل سلوک: بر دو قسم اند یکی طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله که «یریدون وجهه» و او را عبادت نکنند: خوفاً لناره و طمعاً فی جنّته. بلکه او را اهل عبادت دانند و مقصد اعلای خود شمارند و دیگر: مریدان و طالبان آخرت‌اند: و منکم من یریدالآخرة.

باباطاهر گوید: هر مردم در امر سلوک بر دو قسم اند: یکی مرید حافظ و دیگری مراد محفوظ، مرید طالب است و مراد مطلوب. مرید عمل کند تا یابد و مراد یابد و عمل کند. مرید حافظ خود و حافظ احوال خود باشد و مراد محبوب و مطلوب حق است. و حق حافظ او و احوال او است (کلمات بابا ص ۲۴۰) «به نقل اختصار از فرهنگ معارف اسلامی ص ۲۴۷ ج ۱»

ب ۵۳۶ ـ این که می‌گوید: (صدقه‌ای کالوده گردد با ریا ـ کی شود آن خیر مقبول خدا)
متخذ از آیه شریفه ۲۶۳ سوره بقره است که خدای تعالی می‌فرماید:
«الّذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منّاً و لا اَذیً لهم اجرهم عند ربّهم ولا خوف علیهم و لا یحزنون»

مثل سایر اعراب است که می‌گویند: اَفْسَدْتَ بِامَلَنٍّ ما اَصلحَت من یُسُرٍ ـ لَیسَ الکریمُ إذا أَسْدیٰ بِمَنّان (مجمع الامثال)

ب ۵۴۳ ـ این که می‌گوید: (تا توانی دورباش از سود خوار ـ زان که هست از دشمنان کردگار)

متخّذ از آیه شریفه ۲۷۵ سوره بقره است که خدای تعالی فرموده:

«الّذین یأکلون الرّبا لایقومون الاّ کما یقوم الّذی یتخبّطه الشیطان من المس تا آخر آیه»

ب ۵۹۸ ـ این که می‌گوید: (ای برادر، دار مهمان را عزیز ـ تا بیابی عزّت از رحمان تو نیز)

متّخذ از حدیث نبوی است که فرمود:

(من کان یؤمن باللهِ و الیوم الآخر فَلْیُکرِمْ ضیفَهُ)

ب ۶۱۸ ـ این که می‌گوید (چشم نیکی از خسیس دون مدار)

نظیر مثل سائر تازی است که می‌گوید: «انّک لا تجنی من الشّوک العنب»

ب ۶۵۰ ـ این که می‌گوید (تا توانی حاجت مسکین برآر ـ تا برآرد حاجتت راکردگار)

دیگری گفته: تا توانی به جهان حاجت محتاجان گیر ـ به دمی یا درمی یا قدمی یا قلمی

ب ۶۶۰ ـ این که می‌گوید: (انما اموالکم را یادگیر ـ مال و ملک این جهان را باد گیر)

اشاره است به آیه شریف ۲۸ سوره انفال که ـ خدای تعالی ـ می‌فرماید:

«و اعلموا انّما اموالکم واولادکم فتنة و انّ الله عنده اجرٌ عظیم»

ب ۶۶۷ ـ این که می‌گوید: (باش پیوسته جوانمرد ای اخی ـ زان که نبود دوزخی مرد سخی)

مأخوذ از حدیث نبوی است که فرمود:

(السخیّ قریب من الله، قریب من النّاس، قریب من الجنّة، بعید من النّار)

(جامع الصغیر)

ب ۶۷۳ ـ که می‌گوید: (آنچه می‌خوانند مردی را سقر ـ اهل کبر و بخل را باشد مقر)

مأخوذ از دنباله حدیث فوق است که فرمود:

(والبخیلُ بعید من الله، بعید من الناس، بعید من الجنة، قریب من النار)

ب ۷۰۲ ـ این‌که می‌گوید: (این بدان ماند که کلبی قی کند ـ باز میل خواندن آن قی کند)

این مثل سائر عربی که می‌گویند:

وَ رَ آهنّ ربّی مثلَ ما قد وَرَیتَنی وَ أحمی علی اکباد هن المکاویا

(وَرَی به سکون را ـ اکل قبیح الجوف) (مجمع الامثال میدانی)

ب ۷۰۶ ـ این که می‌گوید: (امر لا تفرح ز قرآن گوش دار ـ جای شادی نیست دنیا هوش دار)

متخذ از آیه شریفه ۷۶ سوره قصص است که خدای تعالی می‌فرماید:

«اذ قال لقومه لا تفرح ان الله لا یحبّ الفرحین»

ب ۷۰۸ ـ این که می‌گوید: «گر فرح خواهی ز فضل حق رواست ـ لیک از دنیا فرح جستن خطاست)

متخذ از آیه شریفه ۱۷۰ سوره آل عمران که خدای رحمن می‌فرماید:

«فرحین بما اٰتٰهُمُ الله من فضله تا آخر آیه»

ب ۷۱۳ ـ این‌که می‌گوید: (کرد ایزد مر تو را از نیست هست ـ از برای آن که باشی حق پرست)

اشاره به آیه شریفه ۵۶ سوره ذاریات ۵۱ که خدای تعالی می‌فرماید:

«و ما خلقت الجنّ والانس الاّ لیعبدون»

ب ۷۶۶ ـ این‌که می‌گویند: (ترک دنیا کن برای آخرت ـ وز بدن برکش لباس فاخرت)

از حدیث نبوی استفاده کرده که فرمود:

(من ترک لبس ثوب جمالٍ و هو یقدرُ علیه تواضعاً. کَساهُ اللهُ حُلَّةَ الکَرامةِ)

و دیگر فرموده: (من لبس ثَوبَ شهرة فی الدّنیا البسهُ اللهُ ثوب مذلة یوم القیمة)

(جامع صغیر)

ب ۸۱۷ ـ این که می‌گوید: (جای گریه است این جهان در وی مخند ـ چشم عبرت برگشا و لب ببند)

متخذ از آیه شریفه ۸۲ سوره توبه ۹ که خدای تعالی می‌فرماید:

«فلیضحکوا قلیلاً و لیبکو کثیراً جزاءً بما کانوا یکسبون»

مثال تازی است:

کَمْ رَأینا مِنْ اُناسٍ قَبْلَنا شَرِبَ الدَّهرُ عَلَیهِمْ وَ اَکَل

ب ۸۲۶ ـ این‌که می‌گوید: (در جوانی دار پیران را عزیز ـ تا عزیز دیگران باشی تو نیز) تا آخر:

از حدیث شریف نبوی گرفته شده است که حضرت رسول الکرم (ص) فرمود:

(لیس منّا من لم یوقّر الکبیر و لم یرحم الصّغیر و لم یأمر بالمعروف وَ لَم یَنْهَ عَنِ المُنکَرِ).

(رسالة العلیه ص ۱۵۴)

لغات

آ

آنِ تو: یعنی پس‌انداز و ذخیره توست.

آیت حمق: نشانه کم خردی.

ا

ابله: نادان.

اثقال: بارهای سنگین، جمع ثقل

اخ: برادر، اخی = برادرم

اخلاص و خلوص: تصفیه عمل است از تمام شوائب مانند ریا و کبر.

اخوان: برادران، هم نوع.

استماع: گوش دادن.

اسرار: رازها جمع سرّ

اسراف: زیاده از حد خرج کردن، زیاده‌روی

اسفل: پائین‌تر، پست‌تر، زیرتر. ضد اعلی اسافل جمع.

اعانت: یاری، دستگیری.

اعزاز: عزت دادن، عزیز شمردن، گرامی داشتن.

اغلال: بندها، زنجیرها کنایه از گرفتاری روز رستاخیز است.

اغنیا: ثروتمندان، بی‌نیازان.

اقارب: نزدیکتران، خویشان، نزدیکان.

اکتفا: به مقداری از چیز قانع شدن.

التهاب: زبانه کشیدن، برافروختن آتش.

الفت: خو گرفتن، انس گرفتن، دوستی و همدمی.

الم: درد و رنج

اله: نام خدای تعالی.

امان: ایمنی، پناه، زنهاری، آسایش و آرامش.

امت: گروهی از مردم، پیرو یک پیغمبر.

امر: دستور انجام کارهای پسندیده و مطابق حکم شرع.

امین: امانتدار، طرف اعتماد، درستکار.

انابت: بازگشت به سوی خدا، دست برداشتن از کارهای زشت

انباز: همکار، همتا، شریک.

انده: مخفف اندوه، غصه و غم.

انعام: به کسر همزه، بخشش و نعمت دادن و به فتح همزه: چهار پایان.

انگشت: به کسر کاف فارسی، زغال.

اولیاء: جمع ولی. ولی = یار، مددکار، نگهبان، یاری دهنده، بندهٔ مقرب درگاه خدا.

ایتام: جمع یتیم.

ایمان: گرویدن و تصدیق و وثوق و اطمینان.

ایمن: آسوده خاطر.

ب

بار: دارای معانی مختلف است از جمله، باری که بر دوش کشند، بچه در شکم مادر، میوهٔ درخت که مفهوم ساحل را می‌دهند مانند: رودبار، جویبار، دریابار. و در عربی به تشدید را (بارّ) نیکوکار، صالح.

باطل: ناحق، یاوه، ناچیز.

بخت: بهره، نصیب، طالع، اقبال.

بخیلک: مصغّر بخیل که برای تحقیر است.

بدر: ماه شب چهاردهم.

بد رویی: ترش روئی.

بر: ثمر، میوه، نزد.

بردباری: صبوری، شکیبائی

برو: مخفف برای او

بزه: گناه، خطا، جرم.

بطالت: دلیر شدن، دلیری، شجاعت. به کسر با، ولگردی، بیکاری.

بوریا: حصیر.

بول: پیشاب، کمیز هم گویند.

بهائم: چهارپایان، جمع بهیمه.

بهاش: منظور ارزش و قیمت آن است.

به بود: مخفف بهتر بود.

بی فروغ: بی‌نور، تاریک.

پ

پشمین و پشمینه: پارچه‌ای که از پشم تهیه می‌شود و پشمینه: صفت نسبی است مانند، زرّینه و دیرینه.

پگه: مخفف پگاه است، صبح زود.

ت

تاریک رای: شخص ابله و کوتاه فکر.

تجرید: تنهایی و کناره گیری کردن.

تریاق: پادزهر، داروی ضد زهر.

تشریف: خلعت دادن

تقرب: نزدیکی جستن، نزدیک شدن.

تقوی: پرهیز، ترس از خدا.

تقی: پرهیزکار، خدا ترس.

تک: پائین، ته، قعر.

تکلف: رنج و سختی بر خود نهادن، به خود رنج دادن.

تلبیس: پوشاندن، پنهان کردن. حقیقت، فریب و خدعه بکار بردن.

تمیز: جدا شدن، فرق و جدایی پیدا کردن.

تن آسان و تن آسا: تنبل، تن‌پرور، سهل انگار.

تواضع: اظهار خواری و فروتنی کردن و جلوی پای کسی بلند شدن.

توبه: پشیمانی و بازگشت از گناه، و دست کشیدن از کارهای خطا، و بازگشت به راه حق.

توسن: وحشی، رام نشده، اسب سرکش.

تهمت: افترا، گمان بد.

ث

ثریا: ستارهٔ پروین است. و از این جهت آن را عقد ثریا گویند که چند ستاره‌ای است شبیه به گردن بند.

ثمر: میوه.

ثنا: مدح مکرّر.

ثوب: لباس، رخت.

ج

جایعان: گرسنگان ریشه این لغت از جوع، گرسنگی است.

جبّار: یکی از اسامی خدای تعالی است و صفات او و به معنی قادر، قاهر نیز آمده است ودر آدمیان مرد متکبر و سرکش راگویند.

جحیم: دوزخ.

جفت: یکسان

جلاء: صیقل دادن و زدودن زنگ از آینه.

جمیل: خوب، نیکو.

جنابت: جنب شدن، آن حالتی است که شرعاً انسان نیاز به غسل پیدا می‌کند.

جنان: بهشت.

جود و کرم: بخشش.

جوع: گرسنگی.

جیفه: لاشه، مردار، جسد گندیده و در اینجا مراد مال دنیاست.

چ

چستی: چابکی، چالاکی.

چشم دارم: توقع دارم، چشمداشت کمک و همراهی از کسی داشتن، خواهش، انتظار.

ح

حاذق: ماهر، استاد، زیرک.

حدیث: خبر تازه، جدید و علم حدیث علم به اخبار و اقوال و افعال و احوالی است که از پیغمبر خدا و ائمه نقل شده باشد. و در اینجا صرفاً مفهوم سخن و گفتار است.

حرص: آز، شره، آزمندی.

حریف: همکار، همپیشه، طرف شخص در بازی.

حلاوت: شیرین بودن، شیرینی.

خ

خائف: ترسان.

خاتم: انگشتری، مُهر، مهر پادشاهی

خاسر: زیانکار، زیان برنده.

خاص: برگزیده، یگانه، ویژه، منفرد ضدّ عام.

خاص و عام: در اینجا منظور آشنا و ناآشنا است.

خاکسار: آدم فروتن، افتاده، خوار

خبز: نان.

خذلان: درماندگی بی‌بهرگی از یاری و اعانت.

خرد: کوچک، ناچیز.

خرقه: جبّهٔ مخصوص درویشان که خشتوانه و شولا هم گویند.

خشیت: ترس، بیم داشتن

خصم: دشمن

خطر: شرف و بزرگی.

خلاجا: به معنی مستراح اضافه مقلوب است.

خلد: دوام و بقا، همیشگی، کنایه از بهشت است.

خلیل: دوست مهربان و یکدل.

خمیازه: دهن دره، که خامیازه و خمیاز و فازه فازه و باسک و پاسک و پاشک نیز گفته‌اند.

خوان: سفرهٔ نان.

خوشخرام: خوش رفتار.

خوشگوار: خوش مزه، لذیذ، گوارا.

خیرالبشر: بهترین مردم، منظور پیغمبر خداست و نیت فرموده او است.

خیرالناس: بهترین مردم.

خیل: گروه.

د

دارالسلام: نام بهشت است.

دامن چیدن: کناره کردن.

درم: درهم.

دریوزه: گدایی.

دستار: دستمال، شال، مندیل، عمامه.

دل‌پُر: البته منظور دلپری از غم نیست بلکه منظور درک عالی است.

دلق: پوستین، جامهٔ درویشی.

دنی: ناکس، پست فطرت، سفله.

دیبا: پارچهٔ ابریشمی رنگین.

دیگرسان: دیگرگون، دگرگون.

دیو ملعون: کنایه از شیطان است.

ذ

ذکر: به‌کسر اول و سکون ثانی، یاد. کردن، ثنا، دعا، نماز، ورد جمع اذکار.

ذوالجلال: صاحب جاه و جلال، کنایه از خدای متعال است.

ر

رجوع: بازگشت.

رحمن: نام خدای تعالی به معنی بسیار رحم کننده و بخشاینده.

رخاء: وسعت در زندگی، فراخی روزی، زندگی آسوده.

ردّ: کنار زده و کنار گذاشته شده.

رضوان: خشنود شدن، خشنودی، بهشت.

رغبت: دوست داشتن، میل و اراده و آرزو.

رفیع: بلند، بلندپایه.

روز رستخیز ـ رستاخیز: به پا خاستن، جنبش، قیام عمومی، روز قیامت.

روی تازه: کنایه از خوشرویی است.

ریا: هر کاری که برای خودنمایی صورت پذیرد و نیّت خالص در آن راهی نداشته باشد.

ز

زار: ناتوان، رنجور، ضعیف، لاغر.

زشت‌روی: ترش‌روی، بد اخلاق

زکوة: اصطلاح فقهی است که در نه چیز واجب است: گندم، جو، کشمش، طلا و نقره، شتر، گوسفند و گاو که انعام ثلثه گویند. و غلات اربعه، و نقدین.

زنخ: چانه.

س

سائل: اصطلاحاً گدا را گویند و به معنی سؤال کننده است.

سالک: روندهٔ راه.

سبق: پیشی

سبکسار: سبکسر، فرومایه، خوار، بی‌وقار.

ستودن: در فعل امر می‌شود: بستای یا ستای و در نهی نستای یا مستای یعنی مداحی دنیادار نکن.

سخاوت: دهش.

سُخره: کسی که مردم او را ریشخند کنند، یا بی‌مزد به کار وا دارند.

سخی: بخشنده، جوانمرد، رادمرد جمع اسخیا.

سراج: چراغ.

سرنگونسار: تشبیه نادرستی است که طبعاً برای وزن شعر است در اصل سرنگون است.

سعادت: نیک‌بختی، خوشبختی.

سعیر: آتش افروخته شده، نام جهنم

سفله: پست و فرومایه.

سقر: نامی از نام‌های دوزخ است.

سمور: جانوری است که از پوستش پوستین سازند.

سموم: زهرآگین جمع سم

سود: ربح، ربا.

سود: سائید.

سودخوار: رباخوار.

سه طلاق: اصطلاح فقهی است و منظور این است که از یار و قرین بودن با دنیا و مافیها بپرهیزد و امور مادی را به طور کلی ترک گوید.

سیرت، سیره: طریقه، مذهب، سنت، روش.

ش

شاکر: شکر کننده، سپاس دارنده، شکرگزار.

شبهات: جمع شبهه، پوشیدگی کاری یا امری که در آن حکم به صواب و خطا نتوان کرد.

شراره: ریزه آتش که بر هوا می‌پرد، جرقّه که در اینجا برخلاف قیاس جمع بسته شده و خود شرار جمع و واحد آن شرارة است و اشرار جمع مردمان بدکار راگویند.

شفقت: مهربانی.

شفیع: کسی راگویند که برای دیگری خواهش بخشایش کند.

شقی: بدبخت.

شوخ: گستاخ.

شو: مخفف شوی یعنی همسر، شوهر.

شوم: نحس، نامبارک

ص

صائم: روزه‌دار.

صابر: شکیبا.

صاحبدل: عارف خداشناس.

صافی: خالص، پاک.

صالحان: نیکوکاران.

صانع: پیشه‌ور، در اینجا منظور خدای تعالی است.

صبّار: در اصل صبر است که جمع آن در عربی اصبار می‌آید و در اینجا ضرورةً برای وزن شعر صبّار آمده که درست نیست.

صبیان: کودکان.

صحبت: یاری و همدمی، همراهی، گفتگو.

صدر: سینه، اول چیزی، مقدم، پیشوا و در اینجا منظور بزرگان است و به جمع آمده.

صدقه: آنچه که برای کسب ثواب به مستحق و فقیر دهند.

صلابت: شدّت، درشتی، استواری.

صلات (صلوة): نماز را سرسری گرفتن و بدون خضوع و خشوع خواندن

صواب: راست و درست و حق، لایق، سزاوار.

صوف: پشم، جمع اصواف.

ض

ضر: زیان، ضرر.

ضلال: گم کردن راه، گمراه شدن، گمراهی.

ط

طائر: پرنده و جمعش طیور و اطیار آمده.

طاق: سقف قوسی شکل مثل طاق ابرو

خمیدگی ابرو و در عربی هم طاق است که از فارسی گرفته شده.

طالح: تبهکار، بدکار

طرفةالعین: به فتح طاء، به یک چشم زدن، به یک دم.

طعام: خوراک، خوراکی.

طین: خاک، گل.

ظ

ظلمانی: جمع است برای ظلم و با اضافه یاء نسبت دادن نفس به تاریکی و جهل است.

ظلوم: بسیار ستم کننده.

ع

عادت: خوی.

عاری: به معنای عور است

عاریت: چیزی است که برای استفاده موقت از کس دیگر می‌گیرند.

عاصی: گناهکار، نافرمان، سرکش.

عامی: نابینا، بی‌سواد، نادان، جاهل، کسی که قادر به تمیز راه خود نباشد.

عبرت: پندی است که از کردار دیگران حاصل می‌شود.

عُجب: خودبینی، خودپسندی.

عدن: اقامت کردن همیشگی در جائی، بهشت عدن از آن رو گفته می‌شود که اهل بهشت دائم در آن ساکن‌اند، جاودانی.

عذاب حق: سزای کردار بد در آخرت.

عذر: صحبت، بهانه‌ای که هنگام اعتراز و برای رفع گله بیاورند.

عقارب: جمع عقرب، گزدم.

عقبه: راه دشوار، گردنه در اینجا گرفتاریهای عوالم برزخ را در نظر گرفته.

عقبی: عالم آخرت.

عقوبت: شکنجه، سزای گناه و بدی، و در اینجا سرای آخرت اراده شد به معنی عاقبت آمده و شاید منظور سزا و جزای فردی باشد.

عِنا: درد، رنج.

عَور: لخت و برهنه.

غ

غازیان: غازی، جنگ کننده، جهادگر که به فارسی با الف و نون جمع بسته شده.

غافلانه: مثل غافلان از روی غفلت مرتکب کاری شدن یا از انجام کاری ماندن.

غدود: جمع غُدّه، گره گوشت، تکه گوشت یا پیه سخت که در زیر پوست پیدا می‌شود که در عربی غدّه و به غدود جمع بسته می‌شود و در فارسی همان غدود گفته می‌شود.

غش: به کسر اول خیانت مخلوط کردن چیزی کم بها به چیز گران بها مانند مخلوط کردن آب در شیر تا بسود بیشتری دست یابد.

غل: به ضم اول، گردن بند، طوق که به گردن و دست زندانی نهند

غل: به کسر او حقد، کینه، حسد، غش آلودگی

غنا: توانگری.

غول: بلا، تباهی و هلاکت، دیو که موهوم بی وجودی است.

ف

فاخر: نازنده، گرانمایه، هر چیز خوب و گرانبها که بر نوع خود برتری داشته باشد.

فاش شدن نام: کنایه از مشهور شدن است.

فاقه: حاجت، فقر، تنگدستی، ناداری.

فانی مطلق: فانی محض، نیست شدن صرف. در اینجا مفهوم این است که عارف در این مرحله از خود بی‌خود است و شخصیتی در خود نمی‌بیند.

فایده گیرنده: استفاده کننده.

فراغت: آسودگی و بر آسودن از کاری.

فرح: شاد شدن، شادمانی.

فرع: آنچه از اصل جدا شده باشد مانند شاخه از درخت، و در اینجا منظور عمل به فروع دین است.

فروغ: روشنی، پرتو.

فصاحت: روان بودن سخن، تیز زبانی، زبان آوری.

فیروزی: چیرگی، پیروزی، دستیابی

ق

قائمان: نمازگزاران.

قاضی حاجات: برآورندهٔ نیازها.

قاضی شود: یعنی برآورده کند.

قالین: قالی و قالین ترکی است به معنی فرش ضخیم.

قرب: نزدیک، نزدیکی.

قریب: نزدیک.

قرین: همدم، مصاحب.

قضا: فرمان الهی.

قطع رحم: از خویشاوند گسستن و حال نپرسیدن.

قلب: در فارسی سیم و زر ناسره راگویند.

قوت: خورش، خوردنی، طعام، روزی.

ک

کاتب دیوان: نویسنده درباری که دفاتر باج و خراج را می‌نوشت.

کام: مراد و مقصود.

کاهش: کم کردن، نکاه امر به کم نکردن است.

کاهل: پیر، ناتوان، سست، تنبل.

کذاب: بسیار دروغگو.

کران ـ کرانه: کنار ـ کناره.

کرکس: لاشخور.

کسلان: کسل، سست، تنبل

کشتن: خاموش کردن.

کلب: سگ.

کمخا: جامهٔ منقش و الوان.

کونین: دنیا و آخرت.

گ

گرانی: سنگینی، بیزاری.

گردن متاب: کنایه از شرمسار نمودن فرد آزاده است. یعنی موجب شرمساری وام خواه نشو. و او را بدون دادن وام بر مگردان

گره بر زر یاکیسه زر نهادن: کنایه از امساک است.

گنبد گردان: کنایه از فلک دوّار است آسمان روزگار.

ل

لئیم: بخیل، فرومایه

لا تفرح: شادمانی مکن و برای شرح این آیه به قسمت تعلیق و تحقیق مراجعه شود

لاجرم: ناچار، ناگزیر، لابد، لامحاله.

لاشه: جسد حیوان مرده

لاف: گفتار بیهوده و گزاف.

لجاج: ستیزه جوئی، سرسختی کردن.

لحد: گور.

لحم: گوشت.

لذات: جمع لذت، خوشی، گوارائی.

لعنت: دشنام و نفرین.

لقا: دیدار.

م

مائده: خوان، طعام، خوردنی

مالک: صاحب، خداوند.

مآب: محل رجوع و برگشت.

مبتلا: در بلا و محنت افتاده، گرفتار درد و رنج.

مبر: یعنی ترک دوستی نکن.

متاع: کالا، اسباب.

متکبری: خودخواهی، بزرگ منشی، تکبرکردن.

مجرّد: برهنه، عریان.

مدبر: بر وزن مقبل، تدبیر کننده، عاقبت اندیش. به فتح با، بخت برگشته، رونده

مرحبا: کلمه تحسین است. مانند اهلاً و مرحباً یعنی با سعه و فراخی مصادف شدی پس انس و الفت بگیر و وحشت مدار.

مردار: حیوان مرده، جانور مرده‌ای که ذبح شده باشد.

مردِره: سالک و عارف

مردگان: جمع مرده و مصطلح روز بوده.

مردمی: مروّت، وفا، انسانیت، خوشرفتاری با مردم.

مروّت: جوانمردی، مردمی.

مرهم: دارو.

مزه: طعم، کیفیتی که از چشیدن یا نوشیدن چیزی احساس می‌شود مانند شوری و تلخی و غیره.

مستعان: کسی که از او یاری بخواهند و اشاره به خدای تعالی است.

مستغفر: آمرزش خواننده، کسی که از گناه خویش طلب بخشش کند.

مسلخ: کشتارگاه.

مشین: مخفف منشین است.

معبود: پرستش شده، نام خدای تعالی است.

معرفت: شناسایی، دانش.

مغفرت: آمرزش، چشم پوشی از گناه.

مقبل: خوشبخت.

مقر: جای سکونت.

مقهور: مورد خشم و قهر واقع شده، شکست خورده، مغلوب.

ملامت: سرزنش کردن.

ملاء: آشکارا، هویدا.

مُلک: به ضم میم، سلطه، پادشاهی.

ملوم: ملامت شده، سرزنش شده.

مِمان: نگذار بماند.

ممسک: امساک کننده، بخیل، خسیس

منظور: هر که دارای این فضائل و خصائل باشد.

منعم: نعمت دهنده در اینجا منظور شخص ثروتمند است.

منیر: نور دهنده، تابان، درخشنده.

موجودت: آنچه راکه داری و به آن می‌نازی.

مولی: مالک، سرور، مهتر.

مونس: انس گرفته، همدم.

مهتر: بزرگتر، کلانتر، رئیس و سردار قوم.

مهجور: جدا مانده، دور افتاده.

میران: میر مخفف امیر. مانند میراب، میرشب، میرغضب. میران جمع میر.

ن

ناپاک‌زاده: حرام‌زاده.

نار: آتش.

نار سموم: آتش جهنم.

ناصح: پند و اندرزگو.

ناصر: یاری دهنده.

ناصواب: نادرست.

ناقد: سره کننده، زر سنج، کسی که پول خوب را از بد باز شناسد.

نامرادی: ناکامی، محرومی.

نان فطیر: نانی که خمیر آن ور نیامده باشد و لب نان کنایه از قوت لایموت است

نجم: ستاره.

نخرد: مخفف نخورد.

ندامت: پشیمانی.

نزار: لاغر، ناتوان.

نصیب: بهره، حظ.

نصیر: یار و یاور

نعماء: نعمت، موهبت.

نفاق: دوروئی کردن، مکر و ریا.

نـفرت: کـراهت داشـتن، نـاپسند، بـیزاری، رمیدگی.

نفیر: ناله و زاری

نقصان: کم شدن، کاسته شدن.

نه‌ای: نیستی.

نهی: بازداشتن و جلوگیری کردن از کارهای خلاف شرع.

و

واقف: دانا، آگاه.

وبال: سختی، عذاب سوء عاقبت.

وثـاق: در عـربی، بـند، قـید، ریسمان و در فارسی به معنی خانه و اطاق هم آمده.

ورع: پرهیزکاری، پارسائی.

ولید: طفل نوزاد.

هجوع: خواب در شب.

هرکه خود راکم کـند: یـعنی حـقیر و پشت شمارد و اگر گم کند باشد یعنی خـود نـمایی ننماید و در هر دو صورت مفهوم یکی خواهد بود زیرا در قبال خودستایی یا خـودپرستی، شیوهٔ عرفا حقیر شمردن خویش است.

هلا: کلمه تنبیه و ندا. به معنی الا، ای، هله نیز گویند.

فهرست‌ها

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست اعلام

آ

آدم، سی و یک، ۱، ۲، ۲۲، ۵۷، ۶۷، ۸۳

آذر، ۹۲

آصف بن برخیا، ۶۶، ۶۷، ۷۱

ا

ابابکر، بیست و هفت، ۳

ابراهیم، سی و یک، ۱، ۵۷، ۵۸، ۸۱، ۸۹، ۱۰۶

ابن الفوطی، یازده

ابن جریر، ۸۵

ابن مردویه، ۸۵

ابن مسعود، ۸۵

ابن منذر، ۸۵

ابن یوسف شیرازی، دوازده، پانزده، بیست و هفت، سی و سه

ابواسحق نیشابوری، ۵۸

ابوالعبّاس محمد بن احمد عطار بغدادی، شانزده

ابوالعلا ابن مَقْسِمْ، شانزده

ابوالعلاء حسن بن احمد بن حسن بن محمد عطّار همدانی، شانزده

ابوالنّصر، ۸۲

ابوبکر، ۳۰

ابوبکر صدیق، ۸۷

ابوشکور بلخی، ۱۰

ابویوسف قاضی، بیست و هفت، ۳، ۹۰، ۹۱

احمد بن حنبل، ۹۱

احمد ← مصطفی (ص)

ادریس، بیست و هفت، ۳، ۹۱

ادوارد برون، پانزده

ارمیای، ۸۳

الامام الربانی، بیست و سه

امام جعفر صادق (ع)، چهارده، ۱۰۵

امام‌زاده محروق، شانزده

امام شافعی، بیست و هفت، ۳، ۹۱

امام فخر رازی، دوازده، سی و دو

اوریا، ۶۵

ایوب (ع)، سی و پنج، ۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶،

۷۷، ۷۸، ۸۱

ب

بابا افضل کاشانی، ۱۰۲
بارتولد، بیست و سه
بتول، سی
بخاری، علاءالدین محمد بن محمد عطار؛ هفده
بخت‌النّصر، ۶۳
بدیع‌الزمانی، عبدالحمید، ۴۳
برمسی، ۹۳
بغدادی، محمد بن حسن بن مقسم بن یعقوب؛ شانزده
بلخی رومی، مولانا جلال‌الدین؛ سی و یک، ۹۸
بلقیس، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲
بوحنیفه (نعمان بن ثابت بن زوطی بغدادی)، بیست و هفت، ۳، ۹۰، ۹۱
بوحنیفهٔ کوفی، ۹۰
بوقحافه، ۸۷
بهاءالدّین ولد، سی و یک، سی و دو
بهرام، ۱۱، ۲۲
بیهقی، ۸۵

ت

تاجر کاشانی، سید حسن (لاجوردی)، چهل و یک
ترمذی، ۸۵

ج

جالوت، ۶۲، ۶۳، ۶۴
جامی، عبدالرّحمن؛ پانزده، بیست و یک، سی و یک، ۹۴
جبرئیل، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۶، ۷۷، ۹۰
جرجانی، سید شریف؛ هفده

ح

حاج شیخ آغابزرگ طهرانی، هجده، چهل
حافظ، ۶، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۸
حدیقه سنائی، ۱۰۲
جسنک وزیر، ۹
حضرت رضا (ع)، ۸۵

خ

خاقانی، ۹۱
خواجه ابوالفتح ظاهر، بیست و سه
خواجه ابوسعید ابوالخیر، بیست و سه، بیست و چهار
خواجه بهاءالدّین نقشبند، هفده
خواجه حسن عطّار، هفده
خواجه نصیرالدین طوسی، یازده، دوزاده
خوارزمی، مجدالدّین محمد؛ بیست و دو، بیست و چهار
خوافی، فصیح احمدبن جلال‌الدّین محمد؛ پانزده، بیست و سه

خوانساری، میرزا محمدباقر؛ سیزده، پانزده

د

داوود، سی و هفت، ۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۸۰
دولتخانی، حاج پرویز؛ چهل و دو، ۴۳
دولتشاه سمرقندی، دوازده، سیزده، چهارده، پانزده، شانزده، هجده، بیست و یک، بیست و سه، سی و یک، سی و دو، سی و سه

ذ

ذوالمنن، محمّد؛ بیست و هفت، ۳، ۹۱

ر

ربانی، محمدرضا؛ ۹۷
رحمه، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷
رستم، یازده
رسول اکرم (ص) ← مصطفی (ص)
رضازاده شفق، سیزده، پانزده، هفده
رکن‌الدین اکّاف، بیست و دو، بیست و سه
ریتر، هلموت؛ سیزده، بیست و هشت

ز

زرّین‌کوب، عبدالحسین، دوازده، سیزده، بیست و یک، سی و دو
زکریا (ع)، سی و هفت، سی و هشت، ۷۳، ۸۰، ۸۱
زکریای قزوینی، شانزده
زوّار، اکبر؛ چهل و دو

س

سعدی، ۵، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۳۱، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸
سلطان حسین بایقرا، شانزده
سلطان سنجر، چهارده
سلطان محمد خوارزمشاه، شانزده، بیست و دو، سی و یک
سلطان ولد، سی و دو
سلیمان (ع)، سی و هفت، ۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳
سمعانی، بیست و سه
سنائی، سیزده، بیست و شش، ۲، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸
سهیلی خوانساری، احمد؛ چهارده، پانزده، هجده، نوزده

ش

شافعی، ۹۱
شاکری، ۴۱
شکوه، محمّد دارا؛ سیزده، پانزده
شمویل، ۶۳، ۶۴

شوشتری،قاضی نورالله؛ سیزده، چهارده، پانزده، هفده، چهل
شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر، بیست و سه
شیخ ابی سعید مهینه‌ای، بیست و سه
شیخ جمال‌الدین محمد بن محمد النغندری طوسی، بیست و سه
شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم(خواجه کلان)، بیست و چهار
شیخ سلیمان حسینی حنفی نقشبندی قندوزی بلخی، بیست و پنج
شیخ صلاح الدین احمد الاستاد، بیست و سه
شیخ مجدالدّین بغدادی، بیست و دو

ص

صالح (ع)، ۶۰، ۶۱، ۶۲
صالح، علی پاشا؛ پانزده
صرّافی، عباسعلی؛ چهل و سه
صرّافی، علی محمد: چهل و سه
صفا، ذبیح‌الله، ۱۳، ۱۵

ط

طالوت، ۶۲، ۶۳، ۶۴

ع

عبد ابن حمید، ۸۵
عبدالرزاق، ۸۵
عثمان بن عفان، ۸۹
عثمان، بیست و هفت، سی، ۳
عزیر، ۸۳
عطّار نیشابوری، شیخ فریدالدّین؛ یازده، دوازده، سیزده، چهارده، هجده، نوزده، بیست، بیست و یک، بیست و دو، بیست و سه، بیست و چهار، بیست و پنج، بیست و شش، بیست و هفت، بیست و هشت، بیست و نه، سی و یک، سی و دو، سی و سه، سی و چهار، چهل، چهل و یک، چهل و دو، ۱، ۴۳، ۸۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۲۴
علامه طباطبائی، ۶۰، ۸۴
علی (ع)، بیست و شش، بیست و هفت، سی، سی و یک، ۳، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
عمر، بیست و هفت، سی، ۳
عمر خیّام، شانزده، ۲۲
عمر فاروق، ۸۸
عمرو قاضی، بیست و هفت
عیسی (ع)، سی و یک، ۸۳

ف

فرّخ، محمود، بیست و سه
فرعون، ۵۸، ۵۹، ۶۰
فروزانفر، دوازده، پانزده، نوزده، بیست و یک، بیست و چهار، بیست و پنج، بیست و شش،

بیست و هشت، سی و یک، سی و دو، سی و سه

ق

قمی، محدث؛ ۹۱

ک

کبری، شیخ نجم‌الدّین؛ بیست و دو، بیست و سه، بیست و چهار

گ

گلچین معانی، احمد؛ بیست و شش، سی و چهار
گویاموی هندی، محمد قدرت‌الله؛ چهارده، پانزده، بیست و یک

ل

لادی بن یعقوب، ۷۳

م

مالک، بیست و هفت، ۳، ۹۱
محدث، علی‌آقا؛ چهل
محمد ← مصطفی (ص)
مدرّس تبریزی، میرزا محمّد علی؛ دوازده، پانزده، چهل
مدنی، مالک بن انس؛ ۹۱
مرتضی، سی
مسعود سعد، ۲۲
مشکور، محمد جواد؛ شانزده، بیست، بیست و دو، بیست و چهار، سی و دو
مصطفی (ص)، بیست و شش، بیست و هفت، بیست و نه، سی، سی و یک، ۲، ۳، ۴۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰
مظفّرالدّین شاه قاجار، شانزده
منوّر، شیخ نورالدّین؛ بیست و سه
موسی (ع)، ۳۱، ۵۹، ۶۲
مولوی، سیزده، سی و دو، سی و سه
مهدی (ع)، بیست و شش، بیست و هفت، ۹۱
میرزا شکرالله، چهل و یک
مؤید، حشمت؛ سیزده، بیست و نه

ن

ناصرالدین شاه قاجار، ۳
نفیسی، سعید؛ دوازده، چهارده، بیست و هشت، سی و سه
نمرود، ۵۷، ۵۸
نوائی، امیر علیشیر؛ شانزده
نوح (ع)، سی و یک، ۱، ۵۷، ۸۱
نورانی وصال، پانزده، سی و سه
نیّرالدوله، شانزد

ه

هادی، ۹۱
هارون الرشید، ۹۱

هدایت، سیزده، چهارده، پانزده، بیست و هشت
هود، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۷۸

ی

یحیی (ع)، سی و یک، ۸۰، ۸۱
یغمائی، حبیب، ۵۸
یوسف (ع)، ۸۱، ۹۲، ۱۰۳
یونس (ع)، سی و پنج، ۱، ۷۸، ۷۹، ۸۰
یهودا، ۶۲، ۷۳

فهرست آیات و احادیث

احطت بمالم تحط به ـ ۲۲ نمل ۶۶

اذ قال لقومه لا تفرح ان الله لا یحبّ الفرحین ۱۱۰

ارجع الیهم فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ بجنود الایة ـ ۳۷ نمل ۷۰

اُرکُض برجلک هٰذا مغتسل بارِدٌ وَ شَرابٌ ـ ۴۲ ص ۷۷

اقتربت الساعة وانشقّ القمر ۸۵

اقتربت الساعة و انشّق القمر ـ و ان یروا آیةً یعرضوا و یقولو سحرٌ مستمّر ـ و کذّبوا و اتبّعوا اهواء هم و کلّ امر مستقّر ۸۴

الاخلاص هوالّذی لا یقبل عمل عامه الّابه ۹۸

اَلاٰ لِلّٰهِ الدّین الخالِص از آیه ۳ سوره زمر ۹۸

الّا یسجدو الله الّذی یخرج الخب فی السموات و الارض ـ ۲۵ نمل ۶۷

الایمان بضع و تسعون بابا، اعلاها شهادة ان، لا اله الا لله و ادناها، اماطة الاذی من الطریق ۹۷

الّذین یأکلون الرّبا لایقومون الّا کما یقوم الّذی یتخبّطه الشیطان من المس تا آخر آیه ۱۰۹

الّذین یبخلون و یأمرون النّاس بالبخل و یکمتون ما آیتهم اللهُ من فضله واعتدنا للکافرین عذاباً مهینا ۱۰۶

الّذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبّعون ما انفقوا منّاً و لا اَذیً لهم اجرهم عند ربّهم ولا خوف علیهم و لا یحزنون ۱۰۸

الّذین ینفقون فی السّراء والضّراء والکاظمین الغیظ و العافین عن النّاس والله یحبّ المحسنین ـ ۱۳۴ ـ آل عمران ۹۲

السخیّ قریب من الله، قریب من النّاس، قریب من الجنّة، بعید من النّار ۱۰۹
الله الّذی رفع السّوات بغیر عمدٍ ترونها الایه» و «خلق السّموات بغیر عمدٍ ترونها الایه ۸۴
الله و رحمن و رحیم ۶۷
اَلْمُلُوکُ حُکّامُ النّاسِ، وَ العُلَماءُ حُکّامُ المُلُوک ۱۰۵
انا أتیک به قبل ان یرتدّ الیک طرفک ـ ۴۰ نمل ۷۱
انّا زیّنّا السّمآءَ الدّنیا بزینةن الکواکب ـ و حفظًا من کل شیطان ما رد ۸۳
انّا عرضنا الأمانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انّه کان ظلومًا جهولاً ۱۰۳
ان النفس لأمّارة بالسّوء الّا ما رحم ربّی ـ از آیه ۱۰۳
انّ مثل عیسی عندالله کمثل اٰدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون ۸۳
انه من سلیمان و انّه بسم الله الرحمن الرحیم الّا تعلوا علی واتونی مسلمین ـ آیات ۳۰ و ۳۱ نمل ۶۷
انّی القی الیّ کتاب کریم ـ ۲۹ نمل ۶۸
انی وجدت امراة تملکهم و اوتیت من کلّشی ولها عرشٌ عظیم ـ ۲۳ نمل ۶۷
انّی یکون لی غلام و کانت امراتی عاتراً ـ ۸ مریم ۸۰
او کالّذی مرّ علی قریة ۸۳
اولیأتینی بسلطان مبین، سوره نمل آیه ۲۱ ۶۶
تبارک الّذی بیده الملک و هو علی کار شیءٍ قدیر ۸۲
ثلاثٌ مُهلکاتٌ: شُحٌّ مُطاعٌ، وَ هَویً مُتَّبَعٌ، وَ إعْجابُ المرء بنَفْسِهِ. ۱۰۷
ثم سوّیه و نفخ فیه من روحه الآیه ۵۷
ثمّ شققنا الارض شقّاً ـ فانبتنا فیها حبًّا ـ و عنباً و قضبًا و زیتونًا و نخلاً ـ و حدائق غلبا ـ و فاکهة و ابًّا ـ متاعاً لکم و لانعامکم ۸۴
جُعلَت لی الارض مسجدًا و طهورا ۸۴
خِیارُ اُمّتی عُلَماؤُها، و خِیارُ عُلَمائُها حُلَماؤها ۱۰۳
...ذلکم الله ربّکم له الملک والّذین تدعون من دونه مایملکون من قطمیر ۸۲
ربّ إنّی و هن العظم منّی ـ الآیة ـ ۴ مریم ۸۰

سَنَنْظُرُ اصدقت ام کنت من الکاذبین ـ ۲۷ نمل	۶۷
عاشروا النّاس معاشرة ان متّم بکو اعلیکم و ان بقیتم حنّوا الیکم	۹۴
فاتبعهم فرعون بجنوده فَغَشِيَهُمْ من الیمّ ماغشیهم	۵۸
فالتقمه الحوت و هو ملیم ـ ۱۴۲ صافات	۷۹
فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق	۵۹
فرحین بما اٰتٰهُمُ الله من فضله تا آخر آیه	۱۱۰
فسخّرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب ـ سوره ص از آیه ۳۶	۶۶
فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیها ـ فکذبوه فعقروها الایة	۶۰
فلمّا جاءت ـ ۴۳ نمل	۷۱
فلمّا جاء امرنا فاجعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیها حجارة من سجیّل منضود	۵۷
فلمّا جاء سلیمان قال اتمدّوننّ بمال؟ ـ ۳۶ نمل	۷۰
فلمّا راه مستقرًّا عنده ـ ۴۰ نمل	۷۱
فلولا انّه کان من المسبّحین، للبث فی بطنه الی یوم یُبعثون ـ آیات ۱۴۳ ـ ۱۴۴ صافات	۷۹
فلیضحکوا قلیلاً و لیبکو کثیراً جزاءً بما کانوا یکسبون	۱۱۰
فمکث غیر بعید. سوره نمل از آیهٔ ۲۲	۶۶
فنبذناه بالعراء و هو مقیم ـ ۱۴۵ صافات	۸۰
فهب لی من لدنک ولیا ـ ۵ مریم	۸۰
قال الّذی عنده علم من الکتاب ـ ۴۰ نمل	۷۱
قال انّی عبدالله أتانی الکتاب وجعلنی نبیًا	۸۳
قالت انّ الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ـ ۳۴ نمل	۶۸
قالت یا ایّها الملأ افتونی فی امری ـ ۳۲ نمل	۶۸
قال عفریت من الجن ـ ۳۹ نمل	۷۱
قال نکروا لها عرشها ـ ۴۱ نمل	۷۱
قالو القومه الا تتّقون اتدعون بعلا.؟ از آیات ۱۲۴ و ۱۲۵، الصافات	۷۸
قالوا نحن اولوا قوة و اولوا باس شدید ـ ۳۳ نمل	۶۸
قل الروح من امر ربّی	۹۷

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشآء و تنزع الملک ممّن تشآء و تعزّ من تشآء و
تذلّ من تشآء بیدک الخیر انّک علی کلّ شیء قدیر. ۸۲
قلنایا نار کونی بردًا و سلامًا علی ابراهیم ۵۷
قل یا عبادی الّذین اسرفوا عَلی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذّنوب
جمیعاً انّه هوالغفور الرّحیم» ۹۱
قیل یا نوح آهبط بسلام منا. الآیه ۵۷
کالحیا من الایمان ۸۹
لا عذبنّه عذّاباً شدیداً ۶۶
لا نسئلک رزقًا نحن نرزقک وللعاقبة للتقوی ۱۰۳
لله ملک السموات والارض و ما فیمن و هو علی کلّشیء قدیر ۸۱
لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه و لو بسفک المهج و خوض اللجیج ۱۰۳
لیس منّا من لم یوقّر الکبیر و لم یرحم الصّغیر و لم یأمر بالمعروف وَ لَم یَنْهِ عَنِ المُنکَرِ) ۱۱۰
مسّنی الضّر ۷۶
من ترک لبس ثوب جمالٍ و هو یقدیرُ علیه تواضعاً. کَساه اللهُ حُلّة الکَرامةِ ۱۱۰
من کان یؤمن باللهِ و الیوم الآخرَ فَلْیُکرِمْ ضَیفَهُ ۱۰۹
من لبس ثَوبَ شهرة فی الدّنیا البسهُ اللهُ ثوب مذلة یوم القیمة ۱۱۰
وأتیه امه الملک و الحکمة ۶۴
و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحقّ علیها القول فدمّرناها تدمیرًا ۸۱
و اذ تأذن ربکم لئن شکرتم لازیدنّکم الآیة ۱۰۶
و اذکر عبدنا ایّوب اذ نادی ربّه انّی مَسّنَی الشّیطانُ ـ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ ـ ۴۱ ص ۷۶
و اشهدهم علی انفسهم الست بربّکم قالوا بَلیٰ الایة ۱۰۴
و اعلموا انّما اموالکم واولادکم فتنة و انّ الله عنده اجرٌ عظیمٌ ۱۰۹
و الأمر الیک فانظری ماذا تأمرین ـ ۳۳ نمل ۶۸
والبخیلُ بعید من الله، بعید من الناس، بعید من الجنة، قریب من النار ۱۰۹
والّذین هم عن أیاتنا غافلون ـ اولئک مأواهم النّار الآیة ۱۰۷
و انّی خفت الموالی من ورائی ـ ۵ مریم ۸۰

و انّی مرسلة الیهم بهدیة ـ ۳۵ نمل	۶۸
واوتینا العلم من قبلها ـ ۴۲ نمل	۷۲
و اوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین ـ ۴۲ نمل	۷۲
و ایّوب اذ نادی ربّه انّی مسّنیَ الضُرُّ و انت ارحم الراحمین ـ ۸۳ انبیا	۷۵
و تفقد الطیر، فقال مالی ادی الهدهد. الآیة از آیهٔ ۲۰ سوره نمل	۶۶
و تلک عادٌ حجدوا بایات ربّهم للایه	۵۷
و توکّل علی الحیّ الّذی لا یموت و سبّح بحمده و کفی به بذنوب عباده خبیراً	۹۶
وجئتک من سباء بنباء یقین ـ ۲۲ نمل	۶۷
وجدتها و قومها یسجدون للشّمس ـ آیه ۲۳ نمل	۶۷
وخذ بیدک ضغثاً فاضرب به ولا تحنث الایه ـ ۴۴ ص	۷۸
وذاالنّون اذ ذهب مغاضبًا. الایه	۷۸
و ربّک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره سبحان الله و تعالی عما یشرکون	۸۲
و زاده بسطة فی العلم والجسم	۶۳
وسکنتم فی مساکن الآیه	۵۸
و صدّها ما کانت تعبد من دون الله ـ ۴۳ نمل	۷۲
و علّمناه صنعة لبوس لکم الایه	۶۲
و قال ارکبوا فیها بسم الله مجریها و مُرسیها الایه	۵۷
و قد مکروا مکرهم و عندالله مکرهم الآیه.	۵۸
وقل الحمدلله الّذی لم یتّخذ ولدًا و لم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذّل وکبّره تکبیرًا	۸۲
و کانت امرأتی عاقراً ـ ۵ مریم	۸۰
وکنّا مسلمین	۷۲
وَلباسُ التّقوی ذلک خیرٌ الایه	۱۰۷
ولسلیمان الریح غدوّها شهر و دواحها شهر الآیة سباء آیه ۱۲	۶۶
و لقد أیاتینا داود منّا فضلاً یا جبال اوّبی معه و الطیرّ و النّاله الحدید	۶۲
و لقد زیّنا السّماء الدّنیا بمضابیحَ وجعلناها رجومًا للشّیاطین الآیة	۸۳

ولله غیب السّموات و الارض و ما امر الساعة الّا کلمح البصر او هو اقرب انّ الله علی کلّشیء قدیر ۸۲
ولماجآء امرنا فجیّنا هوداً الآیه ۵۷
و ما ابرّی نفسی انّ النّفس الامّارة بالسّوء الا ما رحم ربّی انّ ربّی غفور رحیم ۹۲
و ما ارسلناک الّا رحمةً للعالمین ۸۴
و ما خلقت الجنّ والانس الّا لیعبدون ۱۱۰
و نادیٰ اصحاب النّار ـ ۱۵۰ اعراف ۷۸
و ورث سلیمان داود و قال یا ایّها الناس عُلّمنا منطق الطیر و اوتینا من کلّشیء انّ هذا لهو الفضل المبین ۶۵
و وهبنا اهله و مثلهم معهم ـ ۴۳ ص ۷۷
و یا قوم هذه ناقة الله لکم الایةً الایه ۶۰
هُوَالغفور الرحیم ۹۱
یا ایهاالملأ ایّکم یأتینی بعرشها ـ ۳۸ نمل ۷۱
یا جبال اوّبی معه الطیر الایه سبا ۱۰ ۶۵
یا داوودانی جعلناک خلیفة فی الارض ۶۴
یٰا دنیا یا دنیا...قد طلقتک ثلاثاً لا رجعة فیها ۱۰۰
یخرج الحیّ من المیّت و یخرج المیّت من الحیّ و یحیی الارض بعد موتها الآیه ۸۳
یرثنی ویرث من اٰل یعقوب ـ ۶ مریم ۸۰

فهرست منابع و مآخذ

آثار البلاد: زکریای قزوینی

اسرارنامه: شیخ فریدالدین عطار با تصحیح و تعلیقات و حواشی دکتر صادق گوهرین، زوّار، تهران ۱۳۳۸.

اشترنامه: شیخ فریدالدین عطار به کوشش دکتر مهدی محقق، زوّار، تهران (تاریخ مقدمه ۱۳۳۹)

برهان قاطع: محمد حسین برهان تبریزی، مصحح دکتر محمد معین، چاپ دوم، ابن سینا تهران ۱۳۴۲

بوستان سعدی: تصحیح محمدعلی فروغی

تاریخ ادبیات ایران: دکتر رضازاده شفق ـ تهران ۱۳۲۰

تاریخ ادبیات ایران: ادوارد براون، ترجمه علی‌پاشا صالح

تاریخ ادبیات در ایران: دکتر ذبیح‌الله صفا

تذکرة الشعرا: دولتشاه سمرقندی، طبع لیدن ۱۹۰۱ میلادی

تذکرة الاولیاء: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام رنولد الین نیکلسون، لیدن ۱۹۰۵

تذکره نتایج الافکار: محمد قدرت الله گوپاموی هندی

جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری: سعید نفیسی، چاپخانه اقبال ـ تهران ۱۳۲۰

حدیقه الشریعة و الشریعة الطریقة: ابوالمجد مجدود ابن آدم سنایی غزنوی به تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران.

خسرونامه: فریدالدین بوحامد محمد بن ابوبکر بن ابراهیم عطار نیشابوری به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، زوار تهران (تاریخ مقدمه ۱۳۳۹)

دریای جان: هلموت ریتر، ترجمه دکتر عباس زریاب‌خویی

دیوان حافظ: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی

دیوان سنائی: به سعی و اهتمام مدرس رضوی، انتشارات کتابخانه سنائی، ۱۳۵۴

دیوان مسعود سعد

رباعیات عمر خیام نیشابوری

روضات الجنات: میرزا محمدباقر خوانساری

ریاض العارفین: رضا قلی خان هدایت، طبع تهران، ۱۳۰۵

ریحانة‌الادب: میرزا محمدعلی مدرس تبریزی

سفینة‌الاولیاء و مرآت الخیال: محمد دارا شکوه

شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ عطار: بدیع‌الزمان فروزانفر

فرهنگ عمید: حسن عمید، تهران ۱۳۳۷

فرهنگ معارف اسلامی: دکتر سید جعفر سجادی، شرکت مؤلفان و مترجمان، ایران ۱۳۶۶

فهرست کتب خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی: احمد گلچین معانی

فهرست کتب خطی مجلس شورای اسلامی: دکتر تقی تفضلی

قصص الانبیا: ابواسحق نیشابوری، تصحیح حبیب یغمایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ج ۲، ۱۳۵۹

گلستان سعدی: تصحیح محمدعلی فروغی

مثنوی معنوی: مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

مجالس المؤمنین: قاضی نورالله شوشتری

مجله راهنمای کتاب: شماره سوم (مقاله دکتر حشمت مؤید)

مجله راهنمای کتاب: شماره پنجم (مقاله دکتر مهدی محقق)

مجمع الامثال: ابوالفضل احمد بن محمد النیشابوری (المیدانی) منشورات داراکتبة الحیاة، بیروت، لبنان.

مجمع الفصحاء: رضاقلی‌خان هدایت

مجمل فصیحی: فصیح احمد بن جلال‌الدین محمد خوانی

مصیبت‌نامه: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، دکتر نورانی وصال، زوّار، ۱۳۶۳.

منطق‌الطیر: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری با مقدمه دکتر محمد جواد مشکور.

کتابفروشی تهران (تاریخ مقدمه ۱۳۳۷)

میراث ایران: سیزده تن از خاورشناسان، ترجمه احمد بیرشک

نسخه‌های خطی پندنامه: ۱ ـ کتابخانه ملی تهران ۲ ـ کتابخانه آستان قدس

نفحات الانس: عبدالرحمن جامی (با مقدمه و اهتمام مهدی توحیدی‌پور) تهران ۱۳۳۷

وفیات الاعیان: شمس‌الدین محمدبن محمدبن ابراهیم بن ابی‌بکر بن خلکان، چاپ تهران، ۱۲۸۴.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی